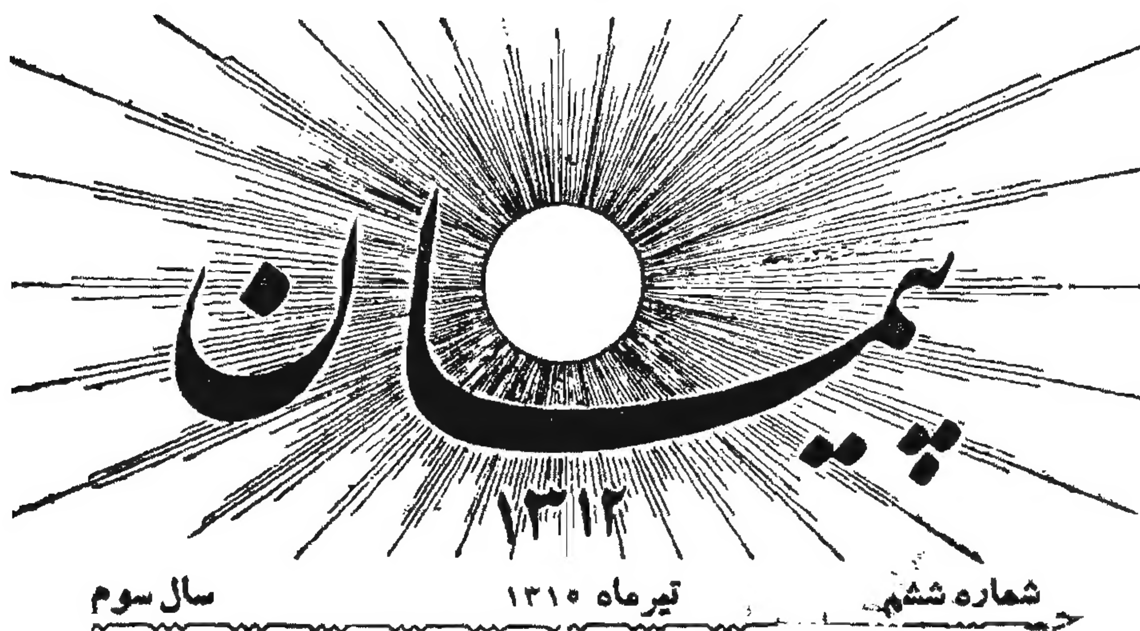

پیمان
پیمان سال سوم
شماره ششم

خدا باماست



شماره ششم تیرماه ۱۳۱۵ سال سوم

دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

شرکت (مطبعهٔ طاوع) طهران

فهرست آنچه چاپ شده

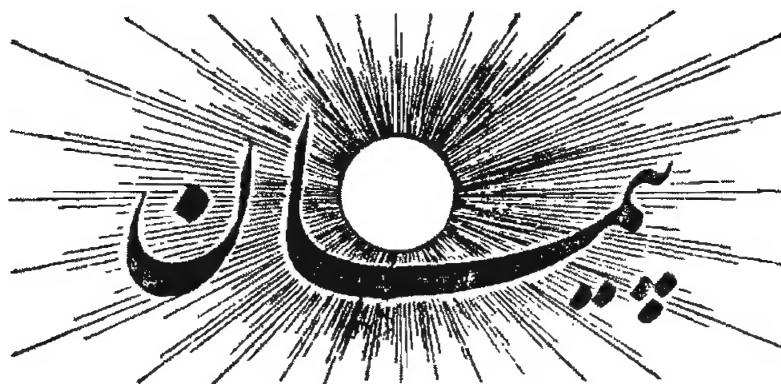
	صفحه	
پندها	۳۴۵	آقای کسروی
پیمان و رستگاری	۳۴۶	«
خرده گیری و پاسخ آن	۳۶۱	«
یك گواهی پاکدلانه	۳۵۹	«
بیمان مردم آزار شعر بخردانه	۳۶۰	«
فلسفه یا افسانه است	۳۷۱	آقای مدرسی
یادی از گفتار های پیشین پیمان	۳۷۸	یکی از خوانندگان
خداپرستی و تندرستی	۳۸۲	آقای فرزانه
خدا رحمت کند کریم خان زند را	۳۸۴	پیمان
ادبیات منظوم ایران	۳۸۵	آقای فیضی
پرسش و پاسخ	۳۹۴	«
در پیرامون کافنامه	۳۹۷	آقای شیشه گر
یکی از لغزشهای فرهنگها	۳۹۸	پیمان
دوز و دز ـ قرا کلان	۴۰۰	«
تاریخ هیجده ساله آذربایجان (کتاب)		

آگاهی

چون میخواهیم بیاری خدا در مرداد سفری بآذربایجان بکنم ازاینجهت شاید شماره هفتم باز چندروز دیرتر نشر شود مایه نگرانی خواستاران نباشد

کسروی

خدا با ماست



سال سوم تیر ماه ۱۳۱۵ شماره ششم

پند ها

اگر میخواهید بدست فریبکاران نیفتید هیچ سخنی را نافهمیده نپذیرید. این مایه فریبکارانست که کلمه های نافهمیده ای پیدا کرده و آنها را باآب و تاب برزبان می‌رانند و بهمین نیرنك شنونده را گیج ساخته برو چیره در می‌آیند. شما بر سر آن کلمه ها ایستادگی نموده تا معنایش را در نیابید از آن نگذرید و از هیاهویی که بر می‌انگیزند ترس بخود راه ندهید.

امروز از این کلمه هاست «تمدن» «ترقی» «تربیت» «سعادت» «ادبیات» «عرفان» «فلسفه» باکسانیکه گفتگو می نمایید نخست معنای اینهارا بپرسیدوسود و نتیجه هریکی رابشناسید سپس گفتگورا بپایان رسانید.

بسیاری از بیراهیها از اینجاست که معنای این کلمه ها فهمیده نشده است.

پیمان و رستگاری

- ۱ -



دانشمندی که از سالها با پیمان آشنایی دارد چنین می پرسد : « راهی که نگارندگان مهنامه پیمان در پیش گرفته اند برای شنیدن و گفتن و پذیرفتن خوبست ولی آیا این اندازه برای رستگاری کافی است ؟... »

پرسنده را می‌شناسیم مردی خدا پرست و از کسانیست که غم جهان رامیخورند و از گمراهی جهانیان دل پراز اندوه دارند وچون ما این کسان را ارجمند میداریم و در این تلاشهای خود بهمراهی و یاوری ایشان امیدها داریم اینست پاسخ بس روشنی بپرسش ایشان می نگاریم .

آری پیمان راه رستگاری را می نماید ودراین باره انچه می باید گفته است ومی گوید . پرسنده بنگارند که چه می باید وپیمان آن را فرومیگزارد ؟...

دراین زمان سر گردانی پیمان یگانه راهنمای رستگاریست . ما این راه رابخواست خدا آغاز کرده ایم وبیاری خدا بپایان خواهیم رسانید . ما اگر ناتوانیم خدا تواناست .

دین و زندگی همیشه توام است و باید رستگاری را در زمینه هر دوجویا بود اگر رستگاری را معنی کنیم باید گفت : « آفریدکار را شناختن همواره روبسوی اوداشتن جهان را از آن همگی دانستن بنیاد زندگی را بر خرد نهادن » است .

ولی پیداست پرسنده تنها دین را مقصود دارد و در آن باره است که راهنمایی پیمان را نارسا می انگارد . اینست ما نیز بیشتر از این راه سخن می رانیم :

دین یکی ازدشواری‌های جهان بلکه‌از گرفتاری های آن می باشد.آدمی‌را از دین گزیری‌نیست . جهانی باین شگفتی‌چگونه می‌توان‌آن‌را دید وبخاموشی گرایید ؟ چگونه می‌توان در جستجوی آفریدگار نبود ؟ ! چگونه می توان در خانه زیست و خانه خدارا نشناخت ؟!

ولی دین معنای خودرا ازدست‌داده وبکرشته پندارهای‌بیخردانه جای‌آن‌را گرفته.اینست‌انبوه مردم‌ازدین می گریزند . می گریزند ودربیابان بیدینی سرگردان‌می‌شوندوپس‌ازسالهاآوارگی برگشته باردیگر پناه باین پندار و آن پندار می‌برند.بسیاری از اینان چندان بیچاره میشوند که‌دست بدامن هرغول فریبنده می‌اندازند .

آنانکه ازدین‌می‌رمند ایکاش‌با‌آن‌بسنده‌می نمودند!ایکاش همواره بیکحال‌می‌پائیدند.پس ازسالها لگام گسیختگی که‌دامن‌مردمی‌رالکه‌دار وآبروی خودرا هدر می‌سازند تردامن وشرمنده بازمی‌گردندوازپس بیچارگی وازبس درماندگی دست‌بدامن این‌یاوه‌گووآن مثنوی‌باف دراز میدارند .

من کسی‌راناتوانتر وترسوتراز بیدین ندیدم بیدین درمانده است . بیدین آواره است

اگر مثلی خواهیم باید گفت : پندارها توده گردیده وسر راه دین را گرفته وخرد درجستجوی‌دین چون بانجامیرسد وبافزونی

وانبوهی آنها برنمی‌آید رو برتافته وزبون وافسرده بازپس می‌نشیند ودر بیابان بیدینی آواره می‌گردد

دوباره میگویم : بیدینی شکستی است که خردهای ناتوان ازپندار ها میخورد .

از اینجاست که باید ریشه پندارهارا کند ومردم را ازآوارگی رها گردانید . باید راه دین را صاف نمود آنانکه می‌پندارند جهان در قرن بیستم از دین بی نیاز گردیده جز خام ونادان نیستند .

همیشه گفته‌ایم‌مارادربارهٔدین‌سخن‌تازه‌ای نیست . دین‌نه‌چیزیست که کهنه ونو گردد . آفریدگار یگانه که همه پیغمبران فرستادهٔ او بودند و مردم را بسوی او راه می نمودند ما هم آن را میخوانیم و خدای دیگری نمی‌دانیم . ولی باید دین‌را بجای خود گردانید . باید راه خدا را پاك نمود . دراین زمینه است که چند سخنی می‌رانیم :

۱ — دین باید راست و خرد پذیر باشد .

از هر راهی که در آییم می‌بینیم دین باید راست وخرد پذیر باشد و هرانچه خرد نمی‌پذیرد دین‌نیست‌وبایدآن رادورانداخت.

دین اگر برای‌فهمیدنست چیزیکه‌خردنپذیرد چگونه می‌شود فهمید ؟! اگر برای خوشنودی خداست خدا جز از راست چگونه خوشنود میگردد ؟! اگر برای‌پیشرفت درکارهای این‌جهانیست جز بآنچه‌خرد‌راه‌نماید چسان می‌توان پیش رفت ؟!

ما دین‌را برای رستگاری‌میخواهیم . رستگاری جز‌رهنمایی خرد چگونه بدست می‌آید ؟!

بنیادگزاران دین پیغمبرانند . هر پیغمبری‌نه آنکه چون

برخاسته خردمندان را بیاری خود خوانده و هر آنچه گفته خرد را بگواهی خواسته است ؟!

پس بچه عنوان می توان بچیزهای خرد نباینده گرایید ؟!
آیا چه سودی ازانها می‌توان امیدداشت ؟!

دین برای آنست که مردم از پندار رها شوند . برای آنست که خردها بیدارتر گردد . برای آنست که راستیها بر کجیها فیروز درآید . چنین چیزی چسان می‌تواند خرد پذیر نباشد ؟! ..

دینی که بنیادش بر خرد نباشد و با پندار ها وزور گوییها آلوده گردد خردمندان ودانایان از آن بیزاری جویند وجز کوتاه خردان و نادانان در پیرامون آن باز نمانند

دین باید مردم را از پراکندگی باز دارد ولی چنین دینی خود مایه پراکندگی می باشد . امروز این بیزاری مردم از دین ز چه روست ؟! آیا نه اینست که دین را پراز پندارهای بیخردانه می یابند و خواه و ناخواه از آن رو می گردانند ؟! .. این راست است که امروز هیاهوی بیدینی از اروپا بر خاسته و بیشتر مردم تنها بنام آن هیاهو رشته دین را پاره میکنند . ولی نه همه اینگونه اند . صدها کسان را میتوان پیدا کرد که پس از سالها ایستادگی و کش مکش رو به بیدینی نهاده اند . از اینان بپرسید : آیا چه شده که این کار را کرده اند ؟!

بیدینی آسیب زندگانیست . ما هر چه از آن نکوهش نماییم بجا نموده‌ایم . جهان با بیدینی جز دوزخ نخواهد بود . این نمونه بیدینی است که در امریکا آنهمه سیاهکاریها روی میدهد ودر یک سال

دوازده هزار آدم با دست آدم کشان کشته می شود . در نیویورك پولیس با پانصد تانك با دزدان بر نمی آید .

آن مرد آدمخوار آفریقایی که همسر خود را می خورد و بچه همسایه را دزدیده کباب می کند . این مرد نیکوکار آسیایی که از روزی خاندان خویش بریده بچه همسایه را نگه میدارد . آن یکی بیدین است و این یکی دیندار . اینست تفاوت دین با بیدینی

ماهنوز میوه های تلخ بیدینی را نچشیده ایم . از اسیا دین بر نخاسته وا گر کسانی از آن رو گردانیده اند رفتارشان از روی دستورهای دینیست. از ده هزار تن یکی نیست که بیکبار لگام بگسلد و در بند هیچی نباشد . بیدینی همانست که میان آدمخواران افریقا . همانست که نزد آدمکشان آمریکا .

در باره بیدینی اینها همه درست . ولی از آنسوی تا دین خرد پذیر نباشد جلو گیری از بیدینی هرگز نخواهد شد . اگر در قرنهای گذشته این می شد که پندارهایی را بادین درآمیخته و بمردم بپذیرانند امروز باتکانهایی که جهان خورده چنان کاری هرگز نشدنیست .

نشدنیست که مردم عیسی را فرزند خدا شناسند . نشدنیست مریم را مادر خدا خوانند . نشدنیست بر سر سرشت عیسی خون یکدیگر را بریزند و آن را مایه رستگاری شمارند . نشدنیست امام علی را دست اندر کارهای خدادانند . نشدنیست از مردگان گشایش کار طلبند . نشدنیست آتش را جز از خاك و آب گرفته پرستش نمایند .

از این زورگوییهاست که دین مایه ریشخند گردیده و امروز مردان آبرومند از آن می گریزند . من کسانی را می شناسم که نیکیهایی

که دین دستور داده بکار می بندند ولی این را نمی پذیرند « دیندار » نامیده شوند . مردی را میدانم چند سال پیش درتهران بسختی افتاده خرج روزانه خودرا از وام راه می‌انداخت بااینهمه رشته مردی‌را از دست نهشته یکدوست دیرین خود را که او نیز در تنگدستی بود فراموش نمی نمود وازدستگیری باز نمی ایستاد چنانکه روزی زخمی بدست او رسیده ناگزیر بود بیکی از بیمارستان‌ها برود آنمرد ساعت خودرا باین بخشید که در بازار فروخته با پول آن کار خود را راه بیاندازد . چنین مردی همیشه از دین بیزاری می جست و از شنیدن نام آن ابرو در هم می کشید .

دیگری را می شناسم در غیرت و دلیری کمتر مانند دارد و در جنگهای مشروطه یکی از جانبازان بوده و مردی راستگو و یکروست و با این همه بیدینی را مایه سرفرازی خود می شمارد و همواره بر دین ریشخند می نماید .

مردی را در بصره دیدم در هوش و دانش کمتر مانند داشت ودرمهمانتوازی ومهربانی ودستگیری باین وآن برهمگی پیشی می‌جست. چنین کسی از دین نکوهشها می‌نمود وچون مرا دید خودرا دیندار می‌نامم درشکفتی ماند .

از اینگونه آشنایان هر کسی دارد : آیاجز آلودگی دین جهت دیگری برای آن می‌توان پیدا کرد ؟ ! . .

کسانیکه بافشاری درباره آلایشهای دین دارند بگویند آیا دراین باره چه می‌اندیشند ؟ !

یکی از گرفتاریهای جهان کیشهای پراکنده و گوناگونست

که از قرنها در میان بوده و اکنون نیز هست. گذشته از دینهای گوناگون هردینی هم بچندین کیش بخش گردیده و هردسته‌ای راه دیگری پیش گرفته است. آیا این پراکندگی نکوهیده نیست؟! اگر تاریخ را بخوانیم خواهیم دید این پراکندگی چه آتشهایی را روشن نموده است. کنون هم که دین بی ارج گردیده باز پیروان هر کیشی خود را جدا میدارند و با دیگران بیگانگی می‌نمایند.

دین‌را بهر معنایی که بگیریم این کشاکش نارو است و بیدینان همیشه‌می‌توانند آن‌را برخ‌ما کشند ومایه سر کوب کنند.

این کیشها از کجا برخاسته؟!... آیا نه‌اینست که چون راه گزافگویی در دین باز و پای بندی بخرد درمیان نبوده از اینجا هر کسی سخن دیگری سروده و کیش جداگانه‌ای پدید آورده؟!

امروز هم چاره جز آن نیست که فهم‌خرد را نخستین شرط دین دانسته این کیشهای نابجا را از میان برداریم و مردم را از گرفتاری رها گردانیم.

آیا باین پراگندگیها چاره نباید جست؟! آیا غیرت دینداری این بر می‌تابد که چنان ناروایی را نادیده بینگاریم؟! دین مردم‌را از پراگندگی‌باز داشتن‌است‌چه‌جای آنکه مایه پراکندگی باشد؟!

دین چیزی نیست که هر کسی رنك دیگرش را داشته باشد!

کسانی امیدوارند پیشرفت اروپاییگری این کیشها را از میان خواهد بر داشت. ما این را براست نمیداریم. در خود اروپا با همه رواج بیدینی باز هم سه تیرگی کاتولیك و ارتودکس و پرتستان بر جاست. هنوز هم افسانهای توریت نام دین را دارد.

وانگاه این چه هنریست که ما چاره تب را با مرك نماییم ؟ ! چرا یکراه خدائی بروی مردم باز نکنیم ؟ ! چرا دین را بجای خود بر نگردانیم تا همه این گمراهیها از میان بر خیزد ؟ !

آیا چنین کاری را نخواهیم توانست ؟ ! مگر خدا دست از جهان برداشته ؟ ! مگر ناپایی مردان خدا پرست تا باین پایه رسیده ؟ !

برادران خاك زبونی ازخود بیفشانید و ترس بخود راه‌ندهید! این بنام شماست که جهان را از سر گردانی رها نمایید ! قدر زمان خود را بشناسید ! از قرنها همچون زمانی نیامده و همچنین فرصتی در دست نبوده !

چه ناتوانیست که با مشتی پندارهای رسوا ونیایید ؟ ! آری بهر پنداری که‌شما‌ایراد گیرید کسانی بهیاهو خواهند بر خاست . ولی‌زیان آن هیاهوهاچیست ؟ !

اگرخدارا میخواهید اگر غم جهان را میخورید باید دلیرانه پا بمیدان گزارید و ریشه این بیخردیها را بر اندازید .

در راه خدا پروای این و آن نتوان کردن ! دل با خدا پاك دارید و یقین بدانید خدا دستهای نیرومندی را بیاری شما خواهد بر انگیخت !

۲ - دین باید با زندگانی گام بگام برود

دین باید با زندگانی گام بگام برود و دستور زندگی باشد. امروز دین از زندگی جدا گردیده وبر کنار افتاده‌و این نه تنها از آنست که زندگی بیراه شده دین نیز معنای خودرا ازدست‌داده. یکمرد مسیحی اگر روز یکشنبه بکلیسا رفت و گوش بگفتار

کشیش داد در آن یکساعت است که سر از دریچه دین فرو برده و چون از کلیسا بیرون آمد او را با دین کاری نخواهد بود . «پسر خدایی» عیسی را با زندگی او چه کار ؟! . . . از داستان پولیس و پطرس او را چه سود ؟! . . دانشهایی که امروز رواج گرفته باین افسانه‌ها چه ارجی می گزارد ؟!

همین حال را دارد کمتر و بیشتر دینهای دیگر . افسوس ! افسوس !

کار دین بآنجا رسیده که مردم یك یادگاری از باستانش می شمارند و دربند نیك و بدش نبوده بنام همان یادگاری نگاهش می دارند .

شما ایمرد نیکو بگویید چارهٔ این درد چیست ؟! .. بگویید درد از کجا برخاسته و درمانش چه باید بود ؟ !

آنانکه سر باپین انداخته نگاهی به پیرامون خود ندارند آنانکه در کج اندیشی پا فشرده هرچه بادا باد می گویند غمخوار جهان نیستند و پیش خدا ارجی نخواهند داشت . شرط خدا پرستی است که در اندیشه بندگان خدا باشیم .

آیا باین گمراهی توده ها می‌توان شکیبا بود ؟! دسته های انبوهی آشکاره با دین دشمنی می‌نمایند و آنانکه این دشمنی را ندارند دین را در جای دور ی نگاه داشته کمتر بآن پابندی می کنند . هرگز نمی‌توان چنین ناروایی را برتافت

ما اگر دین را بمعنای خود برگردانیم همیشه با زندگی توأم خواهد بود . همیشه آدمیان بآن نیاز خواهند داشت .

ببینید : آدمیان جهان‌را دیده آفریدگار را میجویند درسر راه خود به پندار ها بر میخورند دستگیر آنها گردیده گرفتار میشوند یا شکست خورده وباز گشته دربیابان حیرت سرگردان می‌شوند .

گام نخست دین کشتن آن پندارها است تا راه خدا صاف گردد و این چیزیست که جهان دربایست دارد .

آری پندار آسیب زندگانیست

تاریخ را بخوانید . چه گمراهیها که از آدمیان رو نداده . چه کشاکش ها که نشده . چه خونها که‌ریخته نگردیده . آن خدایان بیشمار وخونخوار یونان وروم آن گاو پرستی مصریان آن‌آتش ورجاوند ایرانیان آن ماریرستی ونادانیهای بیشمار هندیان آن‌بت پرستیهای کلدانیان‌وتازیان . از توده‌ها بگذریم: آن‌سرگردانی فیلسوفان آن گزافه رانیها وپندار بافیها آن درماندگیها و خراباتی گریها چه گواهی بهتر از اینها که آدمیان سرخود گمراه و سرگردانندو بیك‌راهنمای آسمانی و یك دین خرد پذیر روشن سخت ترین نیاز را دارند . ؟ !

این گام نخست

آدمیان معنای زندگی را در نمی‌یابند . بجای همدستی با هم بنبرد برمی‌خیزند جلو آز را رها کرده مال اندوزی می کنند توانایان راه زندگی را بروی ناتوانان می بندند ستمگران دست از آستین درمی‌آورند دروغگویی ودغلکاری رواج می گیرد آسایش رخت بر بسته جهان دوزخ می‌شود خردها سستی گرفته نادانی ها فزونی می یابد .

گام دوم دین ـ از نمودن معنای زندگانی و راه آسایش و خرسندی را بجهانیان نشان دادنست .

در این باره بدلیل دیگری چه نیاز ؟! با چشم خود می بینیم جهان چه حالی را دارد . ده ملیونها مردم راه زندگی را بروی خود بسته دارند . گرسنگان لشگر می آرایند . کارگران با زور خونریزی کار برای خود پیدا می کنند . بازرگانی معنای خودرا ازدست داده دانش راهنمای آدمکشی گردیده . زور و چیره گی پایه زندگی شده باآن همه لافها ازبرتری و پیشرفت جهان بتندی رو بنابودی آورده

آیا بازمی توان پنداشت که مردمان بیك راه نمای خدایی و بیك آیین آسمانی نیاز ندارند ؟!

در این زمینه است که دین با زندگی گام بگام می رود و دستور زندگی می شود وگرنه آن پندارهای بیخردانه و بیهوده ـ آری هم بیخردانه و هم بیهوده ـ که در کلیساها و خانقاهها ومدرسه‌ها بافته شده گرهی از کار زندگانی نمی تواند گشود و مردم راست که آنها را چیزهای بی ارجی شمارند اگرهم دورنمی اندازند جز بهنگامهای بیکاری بان نپردازند .

« اقانیم ثلاثه » و « عقول عشره » و « وحدت وجود » و این گونه چیستانها جز گیجی و سرگردانی چه نتیجه‌ای می بخشد ؟ افسانه مهر و ناهید و شهریور و مانند اینها چه گرهی از کار باز می کند .

داستان کشاکش فلان با بهمان چه پیوستگی با دین دارد ؟ ! این داستانها اگر راست بوده باید در تاریخ یادش کرد نه در دین

و هر گـاه دروغ بوده باید یکبار دور انداخت .

در دین هیچ کسی را جایگاهی نیست . پیغمبر که گرامی ترین کسی نزد خداست جز فرستادگی از خدا عنوان دیگری برای خود ندارد و خویشتن را یك آدمی همچون همه آدمیان می شمارد . پس چگونه می توان برای این و آن عنوانهای والاتری انگاشت ؟!

برادر اینها دین نیست ! برادر مردم را از دین و خدا نومانید ! در راه خدا پروای این و آن نتوان کرد . من با آواز جهان رسایی می گویم : « اینها دین نیست »

همین زمینه را از راه دیگـری پیش بیـایم : زمانیکـه پیغمبر بزرگوار اسلام بر خاست در آن زمان گرفتاری بزرگ مردم بویژه مردم عربستان بت پرستی بود . تندیسه‌ها یی را از برنج و آهن ساخته یا از چوب تراشیده بنام لات و منات و عزی و هبل و دیگر نامها می پرستیدند و در برابر آن کالبدهای بیجان بخاك می افتادند آبروی آدمی گری را میریختند خرد را لـگد مال می‌ساختند در ایران باتش ستایش می کردند و اتشکده ها بر افراشته مردان بزرك را بر پرستاری و نـگهداری آنها بر می گماشتند آن پاکمرد با این نا دانیها نبرد نموده ریشه آنها را بر انداخت و مـردم را از آن گمـراهیها بیرون آورده بیك راه روشن خدا پرستی رسانید .

امروز کسی لات یامنات را نمی پرستد کسی آتش را خـدا نمی شمارد . امروز جهان گرفتار بیراهیهای دیگر است . امروز اگر بخواهیم دین دستور زندگی باشد باید با چیزهای دیگری نبرد نماییم بت پرستی امروز آن اندیشه های دوراز خرد است که بنام فلسفه رواج

گرفته آن پندارهای بی‌پایه وبنیاد است که زیر عنوان عرفان پدید آمده آن کیشهای گوناگونیست که پیدا گردیده . چه بت پرستی زشت تر از آن که هر دسته‌ای از مردم خود را بیك تنی بسته‌ورشته خود را بدست او سپرده ؟!

از دیگران چشم می پوشیم . آیا میان مسلمانان چه گمراهیها که پدید نیامده ؟!صوفی خدارادر کالبد پیر خودمی انگارد . اسماعیلی پیشوای خود را جز خدا نمی شمارد . آن یکی سر رشته زندگی خود را بدست مولی الورا میسپارد از اینگونه چندانست که بشمار نیاید . بت پرستی های امروزه اینهاست . ما اگر دین میخواهیم باید بکوشیم اینها را بر اندازیم . و اگر اینها را رها کرده باز گفتگو از حدوث وقدم بداريد یا سالها عمر درراه ماهیت ووجود هدر سازید اینهمه گرفتاری امروزه مردم‌را بهیچی نشمرده آن کشاکشهای آغاز اسلام‌را جزو دین پنداشته همیشه بانها پردازید نتیجه همان خواهدبود که‌دین وزندگانی ازهم کنار بیفتد و مردم دین‌را جز چیز بی‌ارجی نشمارند .

مردم بدین سخت ترین نیاز را دارند . ولی دینی که خرد پذیر باشد . دینی دستور زندگی باشد ومردم‌را باسایش و خرسندی رساند. این زمینه بسیار پهناور است ولی در اینجا بیش از این گفتگو نتوان داشت .

کسروی

یك گواهی پاکدلانه

درچندماه پیش کتابی بزبان آلمانی دراتریش بنام « رضاشاه » تألیف و چاپ یافت که مؤلف آن از حال کنونی ایران‌واز پیشرفت های تاریخی چندین ساله این کشور باستان گفتگو می نماید بازبان بسیار ساده و پاکیزه ایران را بهمه اروپائیان می‌شناساند . و چون درآن کتاب نامی از پیمان برده‌چند سطری درپیرامون آن‌می نگارد آقای امیری ترجمان وزارت عدلیه که گویا بترجمه کتاب‌می کوشند آن تکه‌رابیرون‌آورده و برای‌ما فرستاده و چون گواهی یک مرد دانشمند اروپایی درزمینه نگارشهای پیمان جز ازراه پاکدلی و حق برستی نمی‌تواندبود اینست ماارج بآن‌نهاده آن تکه نوشته‌راباعبارتهایی که‌خود آقای‌امیری ترجمه کرده‌اند در اینجا می آوریم :

. . . کسروی مشهورترین‌ناشر افکار اجتماعی و سیاسی‌ایران نو در مجله‌پیمان مینویسد : « مقصود ما این است که مشرق زمین خود را از کاروان اروپاجدا کرده و بیك راه صحیح آسوده و راحت که تا کنون طی کرده رجعت نماید »

این راه بدیهی است که باید یك راه اسفالت شده وآماده‌ای باشد که در روی آن اتومبیل های شرق با سرعت فوق العاده از کاروان اروپائی جلوتر بیافتد و تا رسیدن این زمان باید متخصصین خارجی را استخدام نموده و با تحمل زحمات زیاد راه آینده‌ایران را ساخت . . . .

مادر باره این نوشته گفته هایی داریم که‌در شمارهای آینده‌بآن خواهیم‌پرداخت .

بیمار مردم آزار

چه زشت است که بیماری بجای چاره بدرد خود بکوشد که دیگران را نیز گرفتار سازد!

این کسی است که باید بیمار مردم آزارش نامید. این کسی است که باید همچون جذامی از توی توده بیرونش راند.

میدانید کیست آن بیمار؟! آن بدبختی که بدرد یاوه بافی گرفتار گردیده و چهل سال عمر خود با این بیماری مغز تباه کن بسر برده کنون هم بجای آنکه درپی چاره باشد و اندیشه درمان نماید بیماری خودرا «ادبیات» نام‌میدهد گفتار ها می پردازد یاوه بافان زمان مغول و قاجار را بیاری خود میخواند ازشوربختی طبیب‌را «متجدد افراطی» می نامد.

تو کجایی ای بینوا ما کجاییم؟! از کدام دره آوازت‌می شنویم؟!

شعر بخردانه

از نفاق عروس و مادر شوی — ای بسا خاندان که شد بر باد
مرد از این نفاق خسته شود — این چنین روز را خدا ندهاد
جای کین گر بمهر پردازند — خانه مرد از آن شود آباد
مادر شوی چون عروس آورد — همچو فرزند زو بود دلشاد
نیز باید عروس پندارد — مادر اوست مادر داماد
گر چنین بود خانواده شوند — همه از دست رنج وغم آزاد
پرورانند کودکانی چند — همه پاکیزه خوی و پاك نهاد
در جهان پایدار بگذارند — یادگاری زدودمان و نژاد

افسر

خرده گیری و پاسخ ان

همشهری و دوست دیرین ما آقای حاج یحیی فرقانی که سالهاست از تبریز بیرون رفته و در شاهپور نشیمن گزیده این ماه را بتهران آمدند و با ما دیدار نمودند . از گفتگو هایی که ایشان کردند یکی اینست : عبارت «کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» که شما آنرا دروغ دانسته و برکلمه «مخفیا» ایرادگرفته اید آقای برهانی مرندی پاسخی بایراد شما نگاشته که فرستاده در تهران در یکی ازنامه‌ها چاپ گردیده . شما اگر آن را پذیرفته و براست داشته اید بایستی بنگارید و گر نه بایستی پاسخ دهید . ولی چون نه آن را کرده اید ونه این را آقای برهانی آزرده و گله مند شده اند .

گفتم : نگارش آقای برهانی را نخوانده ام واز آن آگاهی ندارم . مگر هرآنچه در هرکجا چاپ میشود باید من آنرا خوانده باشم ؟!

پس از چند روز رونویس آن نگارش را آقای فرقانی آوردند و من چون خواندم خواستم آن را چاپ نکنم وبپاسخی نپردازم . زیرا آنچه نوشته اند پایه علمی ندارد و هرکسی که بزبان عربی یا بقاعده های صرف ونحو آشناست بی پایگی آن را می داند . از اینسوی هم ما چون خواهیم اشتباه اورا باز نماییم باید یکرشته از قاعده های صرف ونحو را شرح دهیم واین کاریست که شاید بسیاری از خوانندگان نپسندند .

آقای برهانی را آنچه من شنیده ام به‌صرف ونحو عربی واینگونه دانشها آشناست وکسی نیست که چنان اشتباه آشکاری از او سر بزند وانگاه سخن بی پایه را با آن لحن تلخ ونا سزایی بنگارد . چیزیکه هست اینان از بس گرفتارند و دلدادگی بعبارت «کنت کنزا . . .» و مانند های آن دارند یکعمر در این راهها هدر ساخته‌اند وهمینکه پیمان‌را می بینند آن عبارتهارا نمی پذیرد و دور می اندازد چندان آتشین می شوند که خودرا می بازند وفهمیده ونا فهمیده باین نگارشها می پردازند . این نه گناه ایشان بلکه نتیجه خطا کاریهای هزار ساله دیگران است .

از این جهت من نمیخواستم آن را در پیمان چاپ نمایم و بجوابی پردازم. ولی آقای فرقانی با فشاری کرده یاد آوری نمود که اینگونه ایرادها از روی دشمنی نیست و چه بسا پاسخی که میدهید خود ایراد گیرنده آن را بپذیرد و براست بدارد. و آنگاه خاموشی شما از پاسخ خرده گیریها عنوان بدست بد خواهان داده که آن را نشان زبونی می شمارند. پس از همه اینها مگر می خواهید راه خرده گیری را بسته دارید که از پاسخ نگاری خود داری می نمایید ؟...

این گفته‌های آقای فرقانی مرا ناگزیر کرد که نگارش آقای برهانی را چاپ نمایم و آنگاه بپاسخ پردازم. اینك نگارش آقای برهانی :

توجیه ورفع اشتباه

با اینکه مأخذ ومدارك برخی ازاحادیث قدس و اخباراسلامی نسبت باشخاص غیرمتتبع پوشیده ومستوراست ولی کثرت دوران آنها در کتب و مصنفات متبحرین باندازه ایست که در قطعیت صدور آنها ازمنابع دیانات حقه جای شبهه وتردیدی نمی‌ماندواز جمله آنها حدیث شریف کنت کنزاً مخفیاً می باشد صحت و اتقان این حدیث قدسی نزد فحول علمای اسلام بدرجهٔ محرز بوده که غالباً مباحث و تحقیقات عرفانی خودرا روی حدیث مزبور استوار فرموده اند وتا حال احدی از اعاظم اصحاب تدقیق سراغ ندارم که در قدسیت همان حدیث مناقشهٔ کرده باشند.

بامراجعه بتالیفات آنان مبرهن خواهد شد که این قبیل احادیث برای نشان دادن علو مقام عرفان ومعرفی کردن ثمرهٔ آفرینش است ودرواقع ونفس الامر بیان مفهوم کریمه وماخلقت الجن والانس الالیعبدون میباشد نه ازمقوله درددل ویاتاریخچه بوده بطوریکه آقای کسروی در شماره ۱ سال ۳ مهنامه پیمان مرقوم داشته اند و اینکه بدون ایجاد

موجودات حصول معرفت حضرت احدیت ممکن نبود سرش اینست که معرفت ازامور اضافی است ظهور مصداق آن بی‌وجود کاینات غیر قابل امکان بوده .

ظهور تو بمن است و وجو من از تو

و لست تظهر لولای لم اکن لولاك

واماایراد لفظی آقای کسروی که‌به کلمه مخفیاً نموده و بالتالی کلمه‌راغلط پنداشته و حدیث را از بیخ دروغ قلمداد نموده اند مبنی براشتباه‌بوده و منبعث‌ازطغیان‌قلم‌میباشد بجهة‌اینکه ماده ـخفی ـمادامیکه لازم است اشتقاق صیغهٔ اسم مفعول از آن‌غیر صحیح است ولی‌وقتی که بیکی ازادوات تعدیه متعدی گردید دیگر هیچگونه محظوری برای اشتقاق اسم مذکور باقی نخواهد بود چنانکه در مانحن فیه عبارت (مخفیا) بحرف جر مقدر متعدر شده وصورت تقدیر مخفیاً عن‌الخلق میباشد ونظایر اینگونه تحولات ادبی درعلم معانی بسیار است واگر منقدی ایراد کرده بگوید که تقدیر مذکور تحصیل حاصل را دربر داشته وبطلان آن ازبدیهیات‌اولیه بشمارمی‌رود وبااستنادبمبادی‌واصول مسلم ار باب کشف و اصحاب شهودجواباً اظهار می داریم که اشیاء را دوگونه وجود است .

۱ ـ وجودعلمی .

۲ . وجودعینی .

واز وجودعلمی‌اعیان ثابته نیز تعبیرمیکنند . فقره‌فخلقت‌الخلق‌لکی‌اعرف ناظر بوجود عینی اشیاء میباشد عنوان شناسایی و آیه معرفت منحصر بهمین وجود میباشد پس‌عجالتاً این‌مقداررا برای توجیه حدیث قدسی

ورفع اشتباه جنابمعزی‌الیه کافی دانسته و در خاتمه مقال خود را باین شعر لسان الغیب بپایان میرسانم :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست

م . برهانی مرندی

اما پاسخ : مقدمه ای که آقای برهانی در زمینهٔ احادیث قدسی‌چیده ماببازی بگفتگو ازآن‌نداریم . ما بارها از این راهها گفتگو بمیان آورده و آنچه می بایست گفته ایم . سخنی که از خدا باشد «قدس» آن بی گفتگو است ولی از کجا که این سخن ها از خداست ؟! . . که اینها را از زبان خدا شنیده ؟ ! اگر پیغمبر اسلام شنیده چرا در قرآن نیاورده ؟ ! اگر دیگری شنیده بگویید بشناسیم !

اما عبارتهای « عرفان » و « متبحرین » و « اعاظم اصحاب » و « تحقیقات عرفانی» و « فحول‌علمای‌اسلام » و مانندآینها که آقای‌خرده‌گیر بجای دلیل و گواه بکار برده اینها بمب‌های میان‌تهی است که اگر کسی نترسید و از میدان در نرفت زیان دیگری از آنها نخواهد دید . با این عبارتها غلطی را درست نتوان کرد . بگفته تبریزیان اینها گرد و خاك بر انگیختن است .

« تحقیقات عرفانی » ! آری افسانه وحدت وجود ! دعوی پیوستن بخدا ! رقص و سماع و شاهد بازی ! بیکاری و بیهوده بافی !

مگر ما تاریخ عرفان را نمی شناسیم ؟ ! مگر گل مولاها و قلندرها و نره گداها که تا ده سال پیش در همه جا فراوان و خود مایه رسوایی ایران بودند باین زودی فراموش شده اند ؟ ! . . .

ما سراسر عرفان را پوچ میدانیم . شما اگر آن را چیز پایه داری می شناسید چه بهتر که قلم بر دارید و با زبان ساده و فهمیده‌ای آن را شرح دهید که چیست و چه سودی از آن بر میخیزد ؟ ! این را روشن

سازید که برای چه همه پیشروان دست از کار و کوشش بر داشته و هر یکی صد ها دیگران را نیز از کارباز میداشتند ؟! آیا این کار با زندگی چه سازش دارد ؟! وحدت وجود را بزبان ساده و توده فهمی معنی کنید. اینها را بنکارید تا کاری انجام داده باشید وگرنه از شمردن یکرشته عبارت های بیجا چه بهره می توانید بر داشت ؟ ! از دعوی « تتبع » و عبارت گوشه‌دار « اشخاص غیرمتتبع » چه اثری در کار خواهد بود ؟ !

مرا این ناگوار می آید که در این تلاشی که پیش گرفته ایم کسانی باما از در نبرد می آیند که ما چشم یاری از ایشان داشتیم و این بدتر که عنوانیکه برای نبرد خود می گزینند بسیار بی ارج ونا بجاست .

ما بر آن می کوشیم بنیاد بیدینی را از جهان بر اندازیم و کسانیکه دعوی دین دارند بجای یاری با ما تنها بعنوان اینکه بفلان عبارت ایرادگرفته شده با سخنان گوشه داری برما می تازند .

این خود نا ستوده است که دریك کار سترگی کسانی دربند چیزهای کوچکی باشند . ما در این راهی که داریم صدها پندار های بزرك را لگدمال خواهیم کرد و پیش خواهیم رفت چه رسد بیك عبارت غلط بیمعنایی .

اینهمه پندارهای بیخردانه که پیرامون دین را فرا گرفته و باعث بیدینی جهانیان گردیده ما اگر آنهارا بر بیاندازیم پس چه کاری انجام خواهیم داد واز چه راهی پیش خواهیم رفت ؟ ! . . آن کسانیکه میخواهند دست از دامن این پندار هارا بر ندارند از ما کناره گیرند ومارا بحال خود گزارند . ما راه خدا را صاف می سازیم . ما بنیاد بیخردیها را برمی اندازیم .

ایراد برکلمه مخفی از خود من نیست . در سیزده سال پیش که بساری رفتم آقا ابو القاسم پسر میرزا موسی مجتهد نوشته های پدر شاد روان خودرا نزدمن آورد دیدم دانشمند پرمایه‌ای بوده واز جمله دفتری درباره آن‌عبارت نوشته وبر کلمه «مخفی» ایراد گرفته. چیزیکه هست آقا میرزاموسی عبارت‌را ساختگی ندانسته واینست درباره آن‌غلط بگزارشهایی پرداخته وپس‌از گفتگوی بسیار بجایی هم نرسیده . من آنرا که‌خواندم دیدم ایراد بسیار بجاست و بهیچ گزارشی‌درباره آن نتوان‌پرداخت‌ویقین کردم‌عبارت ساختگی‌است . زیرامیدانستم‌نه

تنها این صدها عبارتهای ساخته‌دیگر کتابهارا پرساخته . ازهمان هنگام درباره عبارتهایی که بنام‌حدیث قدسی پراکنده گردیده بجستجو پرداختم که آیا که اینهارا ازخدا شنیده هرچه جستم راه بجایی نبردم . بسیاری از آنهارا نیز در کتابهای صوفیان یافتم و این بدگمانی مرا بیشتر گردانید . زیرا میدانستم که صوفیان عبارتهایی ازخود بافته بنام حدیث شهرت‌میدادند و آنهارا مایه کار خود گرفته برروی هریکی بافندگیهامیکردند .

ولی‌پیش‌از آنکه شماره‌یکم امسال‌را چاپ‌نمایم نمیدانستم کسی پیش‌ازمن عبارت« کنت کنزا مخفیا ... » را دروغ‌می‌شناسدوچون درآن‌شماره گفتار«بیماری گزارش»را نگاشتم پس‌از آن کسانی یادآوری کردند که‌دیگران‌هم آن‌عبارت‌را دروغ شناخته‌اندو ازجمله سیوطی در کتاب«موضوعات» که‌خبرهای دروغ‌رامی‌نگارد اشکارانوشته این‌عبارت ساختگی است .

آقای‌برهانی می‌نویسد : « صحت واتقان این حدیث‌قدسی‌نزد فحول‌علمای اسلام بدرجه‌ای محرز بوده ... » خوبست بنگارد کدامند آن‌فحول اسلامی ؟! گویا آقا فرقی میانه صوفیان باعلمای اسلام نمیگزارد ! یکی از آن فحول سیوطی است که آشکاره دروغش شمارده است .

عنوان اینکه اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی‌شد چه‌ربط دارد که مایك عبارت سست و غلطی را گفتهٔ خدا بینداریم ؟! چه‌ربط دارد باینکه بخدا منت گزارده بگوییم : « ولست تظهر لولای ... ؟! »

اینگونه سخنان جزنتیجه بیکاری‌نیست . این‌بدان میماند کسی بر آفتاب بنازد که هرگاه من نبودم که تو را میدید ؟ ! یا بر زمین منت‌گزارد که هرگاه من نمی شدم که بر روی تو راه می رفت ؟ ! یا آبی را که میخوردبخود ببالد این منم که آب را میخورم ! یا رختیکه می پوشد منت‌گزارد این منم که تو را می پوشم ! این اندیشه ها راست یا دروغ در خور هیچ ارجی نیست‌و هیچگونه سودی از آنها بدست نمی آید . دو باره می‌گویم این بارېك بافی‌ها جز نتیجه بیکاری و درماندگی نیست

هرزنی اگر فرزندنزاید عنوان مادری پیدا نمی‌کندو کسی اورا مادر نمی خواند . کنون هرگاه فرزندی بمادر خود منت‌گزارد که اگر من نبودم

تومادر شناخته نمیشدی واین را یك فلسفه مهمی بشمارد و برخود ببالد شعرها ببافد دست بیافشاند یا بکوبد بی کار و پیشه ای نرفته شب روز یاوه بافی کند چنین‌فرزندی‌را چه خواهیم نامید ؟!

آیا رواست کسانی باتن درست دست ازکار و پیشه برداشته با این اندیشه ها شب را روز و روز را شب سازند وگذشته از خودشان مایه بیکاری وبد بختی هزاران کسان گردند ؟!

* * *

اینها در پیرامون مقدمه است . اما موضوع «مخفیا» که آقای برهانی برای درست کردن آن عبارت را «کنت کنزاً مخفیا عن الخلق ...» گردانیده وچنین‌پنداشته غلط را از میان برداشته‌باید گفت‌رنج بیهوده برده وغلط همچنان در جای خود می ماند . این عبارت را نزد هرعربی دانی که بخوانیم خواهد خندید . آقای برهانی اگر میخواهد همین عبارت را نزد یکی از دانشمندان مصر یا حجاز یا پیش کسی از ایرانیانی که زبان عربی را درست میدانند بفرستد وازو پرسش نماید که آیا غلط را برداشته یا همچنان بحال خود بازمی ماند. لیکن ما برای آنکه خوانندگان پیمان را چشم براه نگزاریم اشتباه آقای برهانی را با زبان ساده عامی بازمی نماییم !

من صرف و نحو را در آغاز جوانیم خوانده ام و تاکنون بیست سال است کتاب صرف و نحو ندارم وبآن نگاهی نمی کنم ولی عربی برای من همچون فارسی است که آن را می نگارم و قاعده هایش را در یاد دارم . این قاعده را من هم میدانم که فعل لازم که از آن مجهول واسم مفعول نمی آید اگر با حرف جر متعدی کنی می توان مجهول واسم مفعول ازآن در آورد . این قاعده را هرکس در صرف‌میرخوانده واین نشدنیست که من آن را ندانسته باشم ویا فراموش نمایم . اگر راستی را بخواهیم این آقای برهانیست که آن قاعده را درست نفهمیده ودر سایه این درست نا فهمیدن دچار اشتباه گردیده . من اینك آن را شرح میدهم تا مقصود روشن باشد .

هر فعل را که ما میخواهیم مجهول ببندیم فاعل آن را انداخته مفعول را بجای فاعل می نشانیم و «نایب فاعل» می نامیم . مثلا در «قتل

علی عمرا » می گوییم : « قتل عمرو » همچنین در اسم مفعول این رفتار را نموده می گوییم : « عمرو المقتول » که ضمیر مستتر عمر نایب فاعل شمارده‌می‌شود . کنون اگرمیخواهیم یك فعل لازمی‌را مجهول بیندیم و یا اسم مفعول از آن بیاوریم نخواهد شد زیرا مفعول ندارد که بجای فاعل نشیند اینست ناگزیریم نخست‌فعل را با حرف جر متعدی سازیم و برایش مفعول پیدا کنیم پس از آن خواهیم توانست صیغه مجهول یا اسم مفعول پدید آوریم زیرا همان مفعول بحرف جر را نایب فاعل می‌سازیم . مثلا اگر می گوییم : « رضی عمرو عن‌علی » آن زمان میتوانیم صیغه مجهول‌ومفعول آورده بگوییم . « رضی عن علی » و « علی المرضی عنه » که در آن‌یکی علی‌ودر این یکی ضمیر آن نایب فاعل می باشد .

اینست قاعده که با زبان بسیار ساده آن را باز نمودیم . کنون بیاییم بر سرعبارتیکه آقای برهانی درست کرده ، « کنت کنزا مخفیاعن‌الخالق» در این عبارت نایب فاعل کدام است ؟ . . اگر بگویند عن‌الخالق نایب‌فاعل است در انحال عبارت از دو جهت غلط خواهد بود : یکی آنکه همیشه باید ضمیری از صفت مشتق بموصوف بر گردد و در اینجا چنان ضمیری نیست دیگری آنکه نایب فاعل « عمده در کلام » است و نباید انداخته شود و ما می بینیم در این عبارت انداخته می‌شود . اگر بگویند : نایب فاعل ضمیر « کنزا » است درانحال قاعده بهم خورده زیرا بایستی همان مفعول بحرف جر نایب فاعل باشد . آقای برهانی بگویند چه پاسخی باین پرسش‌ها دارند؟!

در زبان عربی یکجمله را که بکار می بریم باید چندین قاعده را در باره آن منظور نمود . اینست که آن را از دشوار ترین زبانها می‌شمارند وباروایج بی اندازه‌درس صرف و نحو در ایران تا چند سال پیش شاید در سر تا سر این کشور ده تن پیدا نشود که بتواند عربی را بیغلط بنویسد. کسانی از خود عربی زبانان دچار اشتباه گردیده غلط می نگارند .زیرا که قاعده ها را درست نفهمیده بهره از آنها نمی توانند بر داشت .

ایراد دیگر بر آقای برهانی اینکه «خفی»رابا «عن» متعدی گردانیده کهاین

خود غلط دیگری می باشد و بجای آن حرف «ءِ‌ی» بایستی بیاورد

ایراد سوم کلمه «منقد» است که غلط رسواییست و بجای آن خرده‌گیر یا «منتقد» بایستی نویسد .

این خود بدترین زیانکاریست که کسی برای پرده‌کشی بخطای این و آن خود را دچار چندین خطا گرداند. این مایه عبرت است که آقای برهانی پس از این پابروی راستی نگزارد . کار پیمان آن آسانی نیست که کسانی می پندارند. ما اگر خدارا پشتیبان ونگهبان خود نمی‌دانستیم بچنین کار دشواری برنمیخاستیم . این نگهداری خداست که مارا دراین چندسال ازلغزش ایمنی بخشیده واین پشتیبانی اوست که پاکدلان را بیاری ما برانگیخته .

اما عبارتهای « وجود عینی » و « وجود علمی » و « کشف وشهود » اینها با آب وتابی که سروده میشود جای بسیار بزرگی در دلها برای خود باز می کنند ولی درزیر فشار باز پرس بسیار کوچك گردیده وچه بسا که ازمیان رفته وهیچ نشانی از خود باز نمیگزارد . آقای برهانی نیز آنها را از کتابها برداشته و در نگارش خود بکار برده وما دشوار می‌دانیم که همشهری‌ما صوفی باشند. بهر حال امروز سودی از این گونه عبارتها نمی‌توان برداشتن .

در پایان گفتار خود آقای برهانی شعری را آورده و من نمیدانم باین کار بسیار ناستوده ایشان چه نامی بگزارم . کسی نپرسد آیا چه جای این شعر است ؟! مگر هر شعری را در برابر هر کسی‌میتوان خواندن ؟! کنون که دانسته شد خطا از شماست آیا من نمی توانم همان بیت را بخودتان برگردانم یا شعر زننده دیگری از دیوانها پیدا نموده کلوخ شمارا با سنك پاداش نمایم ؟! چه گویم که نگفتنم بهتر است .

این شیوه را بسیار کسان دارند که چون میخواهند چیزی بنویسند ازاینسو واز آنسو شعر می آورند وآیه یاد می نمایند . پارسال مردی از مراغه کاغذ نوشته چون باز می کنم می بینم سخنی که دارد بیش ازاین نیست که پیمان بربزرگان (عرفا وشعرا) نکوهش می نماید ولی برای این یك سخن کوچك چندین صفحه را پرساخته و عبارتهایی بکار برده که بهر یکی گزارش دیگری

می باید وپیاپی آیه از قرآن وشعر از دیوانها آورده است . چون رسیدگی می کنم داسته می شود اینمرد پنجاه سال بیشتر دارد و همه این عمر را با کتاب ها بسر داده . زمانی مسلمان قشری بوده هنگامی با صوفیان درآمیخته سپس به بهاییگری گراییده . سرانجام از آن نیز رو گردانیده . اینست که همه گونه عبارتها ازاین آیین ها در یاد دارد ودر نگارشهای خود بهم آمیخته بکار می برد و آیه قرآنی را با شعر خراباتی پهلوی یکدیگر می گزارد و بیباکانه زشت ترین شعر و پر نکوهش ترین آیه را بروی من می سراید و در پایان همه مرا ستمگر شمارده این یك عبارت را می نگارد : ولا یزید الظالمین الا خسارا . از نادانیش سخت آزردم و بر بدبختیش رحم آوردم . ندانستم چه بنویسم و ازچه راهی با او درآیم . باز بردباری را بهتر دانستم . یادآوری نمودم که شعرها که نوشته اید من اگر بخواهم شعر های رنگین تر از آنها بسیار است . آیه هایی که آورده اید اگر در پاسخ آن آیه «اخسؤا فیها ولا تکلمونی» را بخوانم چه گلهای از من خواهید داشت . آخر بس است بیراهی ! بس است گمراهی ! این زیانکاریست که یکعمر هدر کرده تنها این یکمشت عبارتهارا در دست دارید !

مقصودم آقای برهانی و مرد مراغهای نیست . روی سخنم بهمگی است اینگونه چیز نویسی با سخن بازی کردنست. کسیکه گفتگویی دارد و سخنی می گزارد با گفته های دیگرانش چه کار هست ؟! سخن هم چیزیست از دیگری عاریه گرفته شود ؟! آنهم از کسانیکه اگر ارجی داشتند برای خود و زمان خود کاری انجام میدادند . مردمی که در پست ترین زمانها زیسته و با پستی های زمان ساخته اند امروز بسیار نا ستوده است که نویسندگانی پریشان گوییهای آنانرا تکرار نمایند و برخ یکدیگر کشند . چنین کاری شایسته زمان مغول بوده و بامروز ما شایستگی ندارد .

دوباره می گویم : اینگونه چیز نویسی یکی ازبد ترین کار هاست و باید بترك آن گفت وبیش از این گفتار را دنبال ننموده بپایان می رسانم .

کسروی

فلسفه یا افسانه است

فلسفه را دانایان از دیرترین زمان ها به دانش وبینایی و فیلسوف را به دوستدار دانش نام نهاده اند و گویند که هر چه از روی عقل گفته آید و به ترازوی فکر درست باشد آن حکمت یا فلسفه نام دارد.

ولی متأسفانه این حقیقت تا کنون بروز نکرده و هر اندازه که از عمر جمعیت بشری گذشته هزار ها اوهام و افسانه ها بنام فلسفه جلوه کرده و حقایق درخشان دانش را با خیالات باریك و میان تهی گروهی از خود نمایان آمیخته ساخته است!!

امروز یکی از بزرگترین دردهای اجتماعی که بشر رامبتلا ساخته همانا فلسفه و فیلسوف است که هر زشتی را بنام فلسفه و هر نادان را فیلسوف می شناسند: هنگامی بشر از این تیرگی ها و افسردگی‌ها آسوده میشود که بتوان این گونه رشته های نادرست را از افکار مردم دور ساخت وزشتی‌های شیادان بشریت را بنام فلسفه انتشار نداد. آنانیکه سر و کار با دانش دارند میدانند که امروز حکمت نام یکی از دانش هایی شده که اساس آن روی وهم و خیالهای باریك استوار شده است

هر یك هر چه بفکرش میرسد زشت یا زیبا آن را با یك رشته از کلمات دور از ذهن آمیخته ساخته نام نگارش خود را فلسفه و نام خویش را حکیم و فیلسوف میگذارد

تیره بختی این جاست که هر کدام ازین فلاسفه می گوید

کالای فلسفه من ازروی وجدان سلیم و عقل درست تراوش نموده است و هر یك به اندازه خود هوا خواهانی داشته و می خواهند دستهٔ را دوستدار افسانه های خویش بنمایند آنگاه کتاب ها و رساله ها بر رد فلسفه و اوهام یکدیگر می نویسند

بیچاره کسی که فریب اوهام باطله آنان را میخورد و دل بگفتار میان ایشان می بندد !

راستی هنگامهٔ شگفتی است که این گونه مردم خود را پیشوای بشریت دانسته و بهترین راه ها را برای زندگانی انسان پیروی از فلسفه و خیالات خود می پندارند

متأسفانه از هنگامیکه فلسفه یونان در شرق بتوسط گروهی از دانش پژوهان نشر شد فیلسوفان شرق راه اندیشه آزاد را کنار گذارده و پیروی گفتار یونانیان نمودند و تا اندازهٔ که بهره ها از فلسفه برده می شد نتیجه های زشت بخشید و مردم را گیج و افسرده ساخت

بیچاره فیلسوف شرقی زمانی که می خواهد گفتار افلاطون و سقراط را شرح دهد مشاهده می نماید که از روی قواعد عقل سلیم و ترازوی فکر نا درست است ناچار راه تأویل را پیش گرفته و یك رشته ازخیال های پیچ در پیچ خود را باآن درآمیخته بنام حکمت برشتهٔ نگارش و بیان می کشد

گویا بزرگان یونان را از پیامبران بشریت بالاتر دانسته وآنان رابهترین پیشوایان جهان بشمار آورده وخود رانمایندگان آنان میپندارند!

بسا میشود که نمی توانندافکاربزرگان یونان را موافق عقل

سلیم شرح دهندو هر کودك دبستانی بر اندیشه آنان می خندد ناچار مانند صدرالدین شیرازی و شهاب‌الدین سهروردی ترس‌شان گرفته سکوت اختیار می کنند و یا از راه تأویل موضوع را مورد گفتگو قرار داده کشفی میشوند !

فلاسفه اشراقی می گویند آدمی باید هوش خود را کنار گذارد و کشفی بشود تا بتواند درك حقیقت را بنماید ! !

این تأویلات که فلاسفه بر گفتار یکدیگر مینمایند روان گوینده از تأویلهای گوناگون که بر گفتار او میشود آگاه نیست . در کتابی دیدم که روزی صدرالدین شیرازی نویسنده کتاب اسفار در سفری از سفرهای بیابان گردی و درویشی خود به مسجدی رسید و مشاهده نمود که واعظی بر فراز منبر حدیثی می خواند و معنی مینماید صدرالدین فرمود شیخنا هر گاه این گونه معنی کنیم چه میشود شیخ گفت بهتر است باز هم صدرالدین اکتفا نکرده معنی تازهٔ نمود تا از ده و بیست معنی گذشت و هر کدام از این معانی با یکدیگر تفاوت زیادی داشت شیخ پریشان گشته و خاموش گردید صدرالدین خندید و گفت همان معنی که تو کردی درست است و تمام این معانی من خیال و جلوه‌های فکری است

این گونه جلوه ها و تراوش ها آدمی را دارای یك اندیشه استوار در دانش نمیگذارد و هر که آشنایی به فلسفه دارد کم و بیش این تراوش های خیالی برای خیالی او هویدا میشود خصوص اگر کلام یونانیان باشد و که فیلسوف‌های شرقی گوی و چوگان فکر و

عقل را در جنبش و بازی در می آورند و هزاران نکته باریك تراز مو را در گفتار آنان مشاهده می کنند!

بهترین دانشمندان در دیار هند کسانی هستند که با گفتار خود بتوانند هر مثبتی را منفی وهر منفی را مثبت جلوه دهند یعنی چیز نیست را هست نمایند وهست را نیست ثابت کنند وترازوی فکری آن مردی تواناتر است که بتواند خورده گیری بر گفتار این گونه داشمندان بیابد ورشته های آنان را پشم گرداند

کتاب‌ها ونوشته های فراوانی مانند شرح مطالع روز بروز در هندوستان نشر میشود که کودکان دبستانی هم باید سالیان درازمانند آموزگاران و فلاسفه کشور افکار ساده خود را بان خیالات باریك ومشکل آشنا ساخته تابتوانند دیپلم گرفته وخود را دانای هند یاشرق بشناسانند.

بیچاره برادران‌هندی‌ما که بااین درس‌ها از قوای عقلی کاسته و روان‌را پژمرده ساخته اند چگونه میتوانند راه‌خوش بختی را پیموده و دردوره زندگانی رستگارشوند؟! در یارفرنك دسته‌از شهرت طلبان یافت‌میشوند که‌از کلمه‌فلسفه استفاده‌های زیادی می‌برندوآن‌رابهترین دامی‌پندارند که‌هوش وعقل‌مردم راشکار نمایند به اندازهٔ این‌نادرستی ها در بازار دانش زیاد شده‌است که شناختن زشت از زیبا کار مشکلی شده وتنها تیزهوشان وخردمندان آن‌را تمیز میدهند.

این فلسفه بافی ها یك جنایت هایی است که‌به روان بشر وارد آمده هرمرد جاه طلبی دست بسوی خامه درازمی کند و یك رشته ازاندیشه‌های سست وبیهوده خودودیگران را برشته نگارش درآورده

ونام آنرا فلسفه‌ونام خود را فیلسوف می گذارد گروهی از کوته خردان هم میپندارند این فلسفه وفیلسوف روان تازهٔ بجسم افسرده ما خواهد دمید و عمر درراه فرا گرفتن آن‌هدر مینمایند و با آن پندار ها روان خود را آلوده می سازند !

این فلسفه ها و این فیلسوف نمایان خود رو بازهر های نیش آگین خود زندگانی بشر را خراب ساخته و شادمانی و آسایش روان را بیك رشته مالیخولیا ها مبدل می سازند

از زمانیکه این رشته از اندیشه های میان تهی در بازار دانش پیدا شد دانشوران ستر‌ك خاموشی گزیده و نخواستند باگفتار های نا درست و نازیبا در جنك شوند و جواب آن ترانه های بدبختی را به خاموشی گفتند . ولی کم کم دانش بساط خود را بر چیده و کالای ناروای فلسفه جانشین آن گردید که جز پندار چیزی نیست

در دیار هند امروزه گروهی بنام‌فلسفه‌و فیلسوف یافت میشوند که یك زندگانی کثیف‌و ژنده پوشی داشته و در خرابه ها ودهکده ها زیست می کنند و دستهٔ از بیچارگان بشریت را که تا اندازه از هوش و عقل دورند دورخود گردآورده درس فلسفه‌و کاشنات برای آنان می گویند و به یك رشته‌از خیال‌های گوناگون که ابداً اثری در خارج ندارد خود را شادمان نموده و مست‌وار زندگانی میکنند و خود را سر مست باده حقیقت و فلسفه می پندارند و بالاتر ازهمه خود را پیشوایان جهان دانسته و می خواهند بشررا کامران وجاودان سازند ! !

در بیرون از ایران کسی را می شناسم که نام خود رافیلسوف

و افکار خود را فلسفه نام‌نهاده است‌و مجلهٔ هم چند سالی منتشر ساخت که خوش بختانه‌اکنون‌منتشر نمیشود نگارشات خود را خیلی مشکل و در هم نوشته و آدمی پس از دقت های فراوان تازه درك می کند که همان اندیشه های دیگران را با یك دو اندیشه از خویش آمیخته ساخته نام آنرا فلسفه گذاشته است و درعقاید علمی هم روش استواری ندارد چنانکه چندی پیش پولی از یکی از پیشوایان آئین‌تازه دریافت کرده و کتابی در ستایش آن منتشر ساخت گروه بسیاری از جوانان دانش آموخته هم چون ازکلمه فلسفه و فیلسوف خشنود می شوند این نوشته هارا بابهای گرانی خریده ومی‌خوانند و لذت می برند !!

تیره اختران شرقی خود را دلخوش این گونه اوهام وخرافات ساخته و روشنائی زندگانی تاریك خود را درین گونه افسانه ها و اوهام می پندارند و همی شب‌و روز برای درك حقیقت و کامرانی در سنگلاخ های گفتار فیلسوف نمایان بشریت بسر برده عمر خویش رادر گمراهی وتیره‌بختی به‌پایان می‌رسانند‌هرگاه درست‌در گزارشات زندگانی این گونه فلاسفه‌اندیشه کنیم خواهیم دید که همه انان تیره بخت بوده و نتوانسته اند اداره خانه خودرا ترتیب داده و جگر گوشه های خویش را خوش بخت و کامران سازند بلکه در کلبه‌های تاریك و آشیانه های زشت نشو ونما نموده و دوراز نیك بختی عمر خودرا به پایان رسانیده‌و فلسفه نوشته اند بیچارگان آن دستهٔ هستندکه می خواهند رهنمای بشریت‌را فلاسفه قرار داده و خوب و بدزندگانی‌را از آنان جویا شوند کوری‌دیگر‌عصاکش کور دگر شود !!

میتوان بجرئت گفت این فلاسفه عقل اجتماعی نداشته اند و آشنا به حقایق زندگانی نیستند

اگر ما دربی راستی هستیم تنها کسانی را فیلسوف میتوان نامید که روان تازه و شادابی در کالبد جمعیت افسرده بشری بدمند و هر گاه آرزو داریم که در راه زندگانی گام های بر جسته بر داشته و خوش بختی های اساسی برای بشر فراهم سازیم سزاوارست که دست از آن اندیشه‌های زشت و افسانه‌های پریشان که فلسفه شناخته شده‌است برداریم و تنها آنچه را که مایه آرامش و آسایش زندگی تواند بود و مارا بخوشبختی جاویدانی تواند رسانید بر گیریم و تنها ازاین راه است که دست به فلسفه یافته و ازان بهره می توانیم برداشت

تهران مرتضی مدرسی

پیمان : آقای مدرسی ازدوستان دیرین ما وسالها بود که از ایشان خبری نداشتیم تا امسال در تهرانشان یافته و دانستیم آن چند سال را در نجف و بغداد در رشته های علوم دین و فلسفه و ادبیات پی درس بوده اند و اینک با سرمایه شایان باز گشته اند . امید واریم خوانندگان پیمان در آینده آقای مدرسی را بهتر بشناسند ومادر اینجا بیك جمله بسنده نموده می گوییم : دوست جوان ما راه درس را با چشم باز پیموده و هرچه خوانده فهمیده واین چیزیست که بهره کمتر کسی می گردد .

در باره فلسفه این‌دومین گواهی یا گلانه‌است که‌از فلسفه‌خوانندگان می رسد و بهمین جهت است‌که چاپ می کنیم وگرنه نگارشها در نکوهش فلسفه از دیگران نیز رسیده . .

یادی از گفتار های پیشین پیمان

مقاله هایی که در پیمان می نویسید و موضوعهایی که عنوان می کنید هر کدام تاثیر خود را دارد . اگر از انصاف نگذریم این قبیل نگارش از قرنها در ایران نبوده . آیا کدام کتاب یا جریده است که خواننده چون آن را میخواند و بپایان می رساند خود را در عالم دیگری پیدا کند ؟! خدا میداند ریایی نمی گویم بدفعات اتفاق افتاده که موضوعی را که مطالعه در آن نموده وعقیده از خود در بارهٔ آن داشته ام همان موضوع را در پیمان خوانده و ناگزیر شده ام از عقیده خود صرف نظر نمایم . قصدم تعریف نیست منظور دیگری دارم .

مقالات پیمان باین مطبوعی در میان آنها بعضی مطبوع تر و اثرش زیاد تر از دیگر مقاله هاست . از جمله در سال اول یکرشته از این مقالات چندان دلکش ومؤثر وتا حدی لذت بخش بود که همیشه تاسف میخورم چرا آنهارا دنبال نمیکنید ؟! راست است که یك موضوع را همیشه تعقیب نباید کرد ولی این موضوع که من می گویم دامنهٔ و سیعی داشت که میتوانستید هرچند شماره یکبار بآن باز گردید و یك گوشه ای از آن را مورد بحث نمایید .

مقصود آن مقاله هاییست که تحت عنوان (گزافبافی و دروغگویی) می نوشتید . هر کسی که سال‌اول پیمان را دارد ومیخواند بایداذعان نماید که این رشته مقاله ها شیرینترین قسمت مهنامه بود و از اینسوی با همه شیرینی و دلکشی یك موضوع بسیار مفیدی را دنبال می کرد . بعضی مطالب بنظر مهم نمی‌آید ولی چون کنجکاوی کنیم خواهیم دید اهمیت شایان دارد. یکی از آنها همین است که سفاهت آمیز ترین اخبار را با آب و تاب نشر می نمودند وزشتی آن را درك نمی کردند . من نمیدانم این را چه اسم بگذارم و با چه بیانی شرح دهم . اولیست که خواننده را بخود همان مقاله ها حواله دهم .

نکته که میخواهم یاد آوری نمایم اینست که در آنموقع نوشته های پیمان اثر خودرا کرد و کمتر نشانی از آن مطالب دروغی و گزافه آمیز در

روز نامها دیده می شد . اگر هم چیزی می نوشتند چه بسا خوانندگان اعتراض می نمودند ولی از چندی پیش باز کم کم دسته گل بآب میدهند ومثل اینست گمان میکنند نوشته های پیمان کهنه شده از اینجهت است که من پیشنهاد می کنم آن موضوعرا بیکبار رها ننمایید .

مثلا بتازگی در یك مجله ای عنوان نموده (کسی که پانصد زبان میداند) شما این بحث را در شماره دهم سال اول خوب تشریح کرده اید که یك شخصی هر قدر هوشیار و زیرك باشد بیش از ده زبان نمی تواند یاد بگیرد . نوشته شما جای خود تجربه هم در دست است که بیش از ده زبان و این اندازه ها ممکن نیست یك شخص دارا باشد . خوب مگر ایرانیان در هوش و حافظه کمتر از اروپاییان هستند آیا در ایران کسی هست که ده زبان بداند ؟ این مطلب کاملا بجاست که کسی تا خودش بگیر زبان بیگانه نیفتد اندازه سختی آن را درك نخواهد نمود .

خوب آقای محترم آدمرد یك زبان را در چه مدت یاد می گیرد ؟ آیا ممکن است زبانی را در کمتر از ششماه بجایی رسانید که یادگرفتن محسوب شود ؟ اگر مقصود شما دانستن چند جمله از هر زبان باشد مطلب دیگریست ولی اگر مقصود یادگرفتن تاحد تکلم و قرائت باشد هیچ زبانی نیست که در کمترازششماه ممکن شود . پس آن شخصی که پانصد زبان میداند حداقل باید دویست و پنجاه سال عمر کرده باشد . بعلاوه آیا این قدر زبان دانستن از برای چیست ؟! کجاست که شخص بتواند از پانصد زبان استفاده کند ؟! چنین کسی اگر پیدا شود باید همیشه در افریقا وآسیا و اروپا چرخ بزند تا محل مصرفی برای زبانهایی که میداند پیدا نماید .

ازتمام آنها صرف نظر می کنم — آیا نامهای آن پانصد زبان کدام است ؟ ! آیا این دروغهای رسوارا در مجله نوشتن چه فایده برای مردم دارد ؟! حق گویی کار مشکلی است . هر کس که حق گویی نماید دشمن زیاد پیدا می کند چنانکه پیمان پیدا کرده از طرف دیگر این ایرادها گرفته نشود چه شود . آیا افتضاح نیست که این دروغهای واضح را نشر نمایند و هیچ کسی هم ایراد نگیرد ؟ آیا عقلا بما چه خواهند گفت ؟

یکقسمت از ایراد های پیمان برسر احصاییه ها بود . در واقع این هم یك مالیخولیاست که همه چیز را می شمارند واحصاییه درست می کنند عجب تر اینست که در جایی میخوانم می نویسد علم امروز همه چیزرا تحت احصاء آورده . نمیدانم آن کدام علم است که این آقا ادعا می کند ؟ ! آیا علمی هم بنام (علم احصاء) کشف شده که ما نمیدانیم ؟ ! می نویسد ستاره های آسمان را می شمارند موهای سر را می شمارند . باز هم می پرسم آیا از روی کدام کشف جدیدی این احصاییه هارا ترتیب میدهند ؟ آیا اسباب تازه‌ای اختراع شده که بوسیله آن بتوانیم چیز های غیر قابل احصاء را بشماریم ؟

فرق امروز با گذشته در این باب چیست ؟ آیا غیراز اینست که در گذشته هیچ کسی اقدام باین کار ها نمیکرد ولی امروز اقدام می کنند و اگر انصاف بدهیم کار بسیار بیجایی می نمایند . ستاره های آسمان مربوط بیك علم است درجای خود آیا شمردن موی سر چه حکمتی دارد ؟! ازچه طریقی ممکن است موهای بآن انبوهی و درهمی را شمرد ؟! ماهی بینیم اروپاییها تامیمونها وموشهانیز می شمارند و احصاییه درست می کنند . آیـا کدام اختراع جدیدی این امر محال را ممکن گردانیده ؟ آیا برای میمونها و موشها اداره نام و نشان تاسیس شده یا ازکدام طریق این احصاییه بدست می آید ؟!

این ایراد پیمان جواب ندارد که آن کسیکه دم ازشماره میمونهای عالم می زند بهتر است شماره گربه های تهران را برای ما بگوید . در جاییکه ما در تهران نمی توانیم احصاییه گربه ها را در دست داشته باشیم اروپایی از چه راه می تواند احصاییه میمونها و موشهای تمام عالم را تهیه نماید ؟!

بقول یکی از اعیان که گفته بود (قحط الرجال آب لیموست) من هم می گویم مگر قحط الرجال مطلب است که شما آقایان دست باین مطالب پست بزنید و وقت خودتان و خوانندگان جرایدتان را تلف کنید .

بدبختی اینجاست که این مطالب که در روزنامها درج می‌شودخوانندگان بجای انکه پی بسفاهت اروپاییها ببرند عکس مطلبرا می گیرند . مثلا احصائیه میمون را که میخوانند چنین می گویند : ببین فرنگیها عقل را تا کجا رسانیده اند ؟ ! اگرچه همین موضوع را هم پیمان در شمار های خود کاملا تعقیب

نموده وبخوبی نشان داده که غالب مزایا که برای عالم غرب می شمارند در واقع معایب اینهاینست من هنوز لذت مقاله های (ترازوی شرق وغرب) را فراموش نکرده ام والحق بایداقرار کرد پرده غفلت ضخیمی را از جلو چشمها برداشت وبقول یکی ازفضلا طلسم بزرگی را بشکست . لکن پس از آنهمه تلاشهای پیمان هنوز هم اشخاصی درجاهلیت خود باقی هستند وازاین مطالب روزنامها اغفال می شوند .

مطلبی که دوخاتمه میخواهم بنویسم اینکه حس گزاف بافی دراروپائیها از قدیم زمان بوده زیرا بتازگی کتاب سرگذشت برادران شیرلی راخوانده می بینم پر از دروغ وگزافه است و تعجب اینجاست که آن راکه بفارسی ترجمه کرده اند مترجم متعرض دروغهای آن نشده واین امریست که شاید در آینده باعث اشتباه تاریخ نگاران بشود اینست اگر بیموضوع ندانید در مقاله دیگری متعرض گزافه های آن کتاب خواهم بود .

یکی از خوانندگان پیمان

پیمان : بیموضوع نمیدانیم و بسیار سودمند می شماریم .

در چندی پیش دوست دانشور ما آقای محمد احمد (خانبهادر پیشین) نامه هایی را از شاهان صفوی که برای پاپ و دیگران در اروپا نوشته اند فرستاده و یکی ازآن نامها در باره شرلی است و این نگارش شما خود یاد آوریست که ما آن نامه هارا در پیمان چاپ کنیم ولی باید از دوست دانشور خود خواهش کنیم بنگارند این نامه‌ها از کجا بدست افتاده .



خدا پرستی — تندرستی

تندرستی ، رکن اعظم خوشبختی است .

خوشبختی بدون تندرستی ، چیزی است که جز برصحیفه پندار محال ، نقش نمی بندد .

آن فیلسوف رواقی را بگذارید هرچه میخواهد بگوید . قوی‌ترین اراده ها اگر دچار تنی دردمند شد ، ممکن است از درد تنالد اما محال است که باوجود مرض ، خوشبخت باشد .

تندرستی ، یکدسته عواملی دارد که درعلوم صحت ازآنها بحث شده است و من دربن گفتارم میخواهم یك عامل بزرك تندرستی و خوشبختی را بشما یادآور شوم وآن خدا پرستی است .

بلی ، خدا پرستی ، عامل عمده تندرستی است .

دلی که دریچه‌اش بر فروغ خدا پرستی واقعی . باز باشد . زهرهای کشنده‌رذایل (حسد ، آز ، آرزوهای دورودراز ، آشفتگی که ملازم بیدینی است ، پیروی از هوسهای حیوانی و جز از اینها) درآن دل راه ندارد . دلی که بخدا پرستی گرویده است ، هیچگاه از شهوتهای مخرب جسم وجان ، پلید نمیگردد .

قلبی که پرتوی از ایمان و توکل برآن بتابد . ازقیافه عبوس حوادث . باك ندارد .

بخدای یگانه مؤمن بودن ، بعدل و حکمت او ایمان داشتن ، بوظایفی که برای هر فرد بشر مقرر فرموده است معتقد بودن وبآن عمل کردن ، در پس اینجهان بوجود جهانی دیگر یقین داشتن ،

اینها دستهای غیبی نیرومندی است که شخص را از سقوط در پرتگاه های شهوت ، جنایات ، انتحار وفحشاء وسیاه بختی نگاه میدارد .

جهان ، سراسرش خوبی وزیبائی است ولی راه استفاده صحیح از مواهب و نعمتهای گیتی را باید از خداپرستی آموخت .

دور نرویم ـ خدا پرستی امر میدهد که جان را پاکیزه و اخلاق را نیکو وتن را سالم بدار .

آیا ایندستور ، بزرگترین و جامعترین اصول تربیت نیست ؟

آیا تازه ترین طرز تربیت که عصاره مطالعات چند هزار ساله متفکرین بوده و امروز رایج است ، یك حرف ، بیش از دستور بالا میگوید ؟ !

شما بگوئید : آیا کسیکه روزان و شبان را بمیگساری وهرزه گردی میگذراند ، و کارش بامراض کشنده یا دیوانگی و خود کشی میکشد ، خوشتر و خوشبخت تر است یا آنکه قلبش از فروغ ایمان روشن بوده و عمر را با خاطری آسوده بپایان برده است ؟ !

راهی که از شاهراه خداپرستی بدور میافتد ، بسر منزل فلاکت و دیوانگی و خود کشی میرسد . آن تیره روزانی کهدر دارالمجانین و بیمارستانها در آتش بدبخی میسوزند ، فقط و فقط ، گناهشان این است که شبی از خدا پرستی بدور افتاده و از پی اهریمن هوسها و شهوتها رفته اند .

از پی هوسهای زندگی کش رفتند و روز خود و بستگان خود را تباه وسیاه ساختند .

آنکسی که از خدا پرستی غافل شد ، از خراب کردن جسم

و آلوده ساختن جان خود ، پروا ندارد !!

در صورتیکه برای سعادتمند بودن ، تن درست و هوش درست روان دوست لازم است و اینها از خدا پرستی واقعی بدست میاید

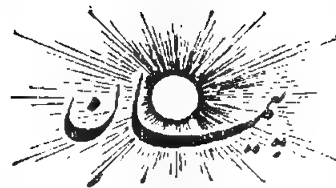
تندرستی ، رکن اعظم خوشبختی است و خدا پرستی عامل بزرك تندرستی .

ابوالقاسم فرزانه یزدی

خدا رحمت کند کریمخان زند را

در سال دوم مشروطه درطهران روزنامه ای بنام الجمال نشر می شد که گفته های سیدجمال‌الدین‌واعظ اصفهانی‌را که درمنبرها میگفت در آن چاپ میکرد . بتازگی یکی از دوستان شماره ای‌از آن روزنامه را بدفتر پیمان فرستاده در آنجا نکوهشهایی را از سیدجمال در باره شعر و شاعران دارد و پستیها ونادانیهای ایشان‌را می شمارد از جمله یادی از پادشاه نیکو کار و خردمند کریمخان‌زندنموده‌داستان‌شیرینی ازویادمی کندو اینك گفته‌های‌او : «خدارحمت کند کریم‌خان‌زندرا خوب سلطانی بود چندسال اغلب بلادایران و وطن ماایرانیان دردورهٔ سلطنت این پادشاه عادل عاقل در کمال امنیت بود اخلاق بسیار خوب داشت و بادی یکروز شاعری امد قصیده ازبرای کریم خان خواند کریم‌خان کوش‌داد وقتیکه تمام شد گفت کره صدتومان بدهید باین شاعر شاعر چند مرتبه آمد کسی پولش ندادعاقبت‌آمد پیش کریم‌خان کفت قربان شما فرمودید صدتومان بمن بدهند کسی نمیدهد کفت ای کره‌تو یك‌دوروغی کفتی‌ما خوشمان‌آمدما هم خواستیم یکدوروغی بکوئیم‌توخوشت بیاید»

بخش آزاد
سال سوم شماره ششم
تیر ۱۳۱۵



ادبیات منظوم ایران

تازگیها بخواندن کتابی توفیق یافتم که نام آن « شعرالعجم » یا « ادبیات منظوم ایران » است نویسندهٔ کتاب پروفسور شبلی نعمانی از فضلا و محققین هند و ترجمان آن اقای فخرداعی گیلانی میباشند که از زبان اردوی هندی بفارسی روان وفصیح بر گردانده . موضوع کتاب چنانچه از نام آن پیداست شعر و شاعری ایران است که استادانه مورد خرده گیری نویسندهٔ فاضل قرار گرفته و خود جلد چهارم از کتابهائی است که دراین زمینه نگارش یافته است .

مؤلف شاعر وشعر دوست بوده وهمچون فریدالدین عطار جهان را شاعر میداند و مانند نظامی چامه سرایان را در صف کبریا و پشت سر پیامبران جامیدهد و همهٔ جنبندگان گیتی را زیر نفوذ شاعر میپندارد بااین همه از آشکار ساختن زیان های شاعران خودداری نکرده در این میان منصفانه قضاوت میکند و همین حکمت عادلانهٔ اوست که نویسنده را بنوشتن این یاداشت واداشته است و گرنه چنین نیست که درهمه جا با اوهم اندیشه باشم

شکی نیست که (بقول دارندهٔ دانشور پیمان) طبع شاعری جربزه خدادادی است که اگر برای سرودن سخنان سودمند بکار رود

سودهایی از آن میتوان برداشت والا نتیجهٔ آن پاك زیان آور خواهد بود چنانچه اگر روزی بحساب شاعران این سرزمین رسیدگی شود و اندازهٔ سود و زیانیکه ازایشان عاید کشور شاعر پرور ایران و توده ادب دوست آن گردیده آشکار آید بدبختانه باین نتیجهٔ واژگونه خواهم رسید که :

غالب چامه سرایان این بخش گیتی سخن‌از روی هوی و هوس رانده و بهیچ وجه جلو تخیلات بلهوسانه خود را نگرفته اند گو که برخی‌از شرقشناسان غرب ازایشان جانبداری کنند وسخن سخنوران ایران را به« کیمیای سعادت » ، « اکسیرحیوة » ، « نفخهٔ صور » ، «جذبات عشق » و « الهامات غیبی » ، (کهخود سخنان شاعرانه میباشد) تعبیر نمایند!

اگر گاهی در سبزهزار ادبیات ایران درخت بار وری همچون حکیم غزنوی و یا شکوفه های معطری چون شهید بلخی و ابوحنیفه اسکافی و یااسدی‌طوسی شکفته دریغا که حکم‌نادر پیدامی کنند و بر نادر نیز حکم نتوان کرد که گفته اند : « کمیاب مانند نایاب است »

برگردم بمطلب اصلی : گرد آورنده « شعرالعجم » پس از نگارش شرحی در بارهٔ شعروشاعری و نشان دادن اندازهٔ نیك وبد آن و ایراد مثل برای هریك، از گفتار خود و شماره لطایف‌سخن منظوم (کهاین‌همه‌شصت‌وهشت صفحه‌ترجمه کتاب‌را گرفته)زیرعنوان« دربکار بردن شعر و شاعری » شرح محققانهٔ می نویسد کهسطرهای پائین‌نمونهٔ از آن‌است :

« قریحهٔ شعر یك قوهٔ خدا دادی است که بوسیلهٔ آن میتوان

خدمات بس مهم ونمایانی درجامعه انجام داد مشروط بر اینکه در محل خود بکار برده شود . شعر درعرب ازرجز ابتدا میشود یعنی درمیدان جنك وقتیکه دو حریف باهم مقابل میشدند در فخریه ومباهات جملاتی موزون می‌سرودندوآن‌ازچهار بیت‌هم بیشتر نبوده ولی کار طبل‌و کوس جنك را میکرد . بعد رثاء شروع گردید ، بعضی از شعرا در تمام مدت عمر جز مرثیه چیز دیگری نگفتند . خنساء زنی است که در فوت برادرش که بغایت ویرا دوست میداشت بقدری متألم‌شد که‌درتمام مدت عمرش برثا و سوگواری مشغول بود چنانکه هزاران اشعار از او موجود است که تمام آنرا درمرثیهٔ برادرش گفته است . . . . .
بعدازمرثیه نوبت بقصیده سرائی رسید . این‌شعرا علاوه برطبع موزون چون دارای شمشیر نیز بودند شرح میدانهای رزم ومعرکه های جنك را در قصاید خود ذکر میکردند . عمروبن هند یکی‌از مشاهیرملوك عرب وقتیکه دامنهٔنفوذ واقتدارش بسط‌پیدا کرد روزی ازندمای‌خویش پرسید که آیا در قلمرو حکومت من کسی را سراغ دارید که‌از ربقهٔ طاعت من خارج‌باشد ؟ گفتند اگر عمروبن‌کلثوم شاعر را تحت‌اطاعت خود بیاورید دیگر کسی نیست بتواند از فرمان تو سرپیچی کند . او این شاعر را با اهل بیتش بپای‌تخت احضار نمود ، عمرو بعداز ورود بدربار مادرش را که همراه بود باندرون ملك فرستاد وخودش بحضور آمد . مشارالیهاداخل‌حرمخانه‌شد وآمدمقابل مادر ملك نشست . دراین بین مادرملك فرمانی بمادر عمروداد یعنی اشاره بچیزی کردو گفت: « انرا بردار وبمن بده » او استنکاف کرد و با صراحت لهجه گفت : « خودت برخیز وبردار » دوباره امرشد باز اعتنائی نکرد . در دفعه

سیم یکدفعه‌مادرعمرو فریاد کرد : « واتغلباه » این صدا که بگوش عمرو رسید دانست که نسبت بمادرش توهین شده است فوراً شمشیرش را کشیده سر ملك را از بدن جدا کرد و از دربار خارج شد این حادثه سبب اشتعال نایرهٔ جنك گردید وهزاران نفوس از طرفین طعمهٔ شمشیر شدند . عمروبن کلثوم دریکی ازجلسات مسابقهٔ شعری عکاظ برخاست وقصیدهٔ خود را که در این خصوص گفته بود خواند . اودراین قصیده شرح این واقعه وهمت و غیرت وشهامت و شجاعت خودرا باحرارت و جوش خاصی به تفصیل ذکر نموده است وتامدت دو سال هر یك از اطفال قبیلهٔ تغلب اشعار مزبوررا حفظ کرده‌در کوچه وبازار میخواندند مورخین مینویسند که از برکت همین قصیده تا چندین قرن در قبیلهٔ مزبوره حس سلحشوری وجوش شجاعت و دلاوری جریان داشته است وآن در کعبه آویزان شده جزء سبعهٔ معلقه قرار گرفت . اشعارمزبور بقدری حساس ومؤثر وعالی است که آدم مرده را حیات می‌بخشد . . .

. . . . برای تعلیمات اخلاقی غالباً یك شعر کار یك کتاب قطوررا انجام داده بلکه زیادتر اثر می‌بخشد ، چه کلام موزون که خود ذاتاً مؤثر و جذاب است بیشك افکار و خیالاتیکه بدین وسیله ابرازمیشوند در قلب رسوخ پیدا میکند وبنابراین اگر مضامین و معانی اخلاقی را از طریق نظم ذکر کنند و ملکات فاضله را مانند شجاعت ، سخاوت ، تقوی ، عفت ، حریت فکر ، صداقت و اعتماد نفس و غیرهـا از این راه اشاعت و انتشار دهند اثر آن بمراتب بیشتر وبالاتر خواهدبود .

شما ملاحظه کنید اعراب جاهلیت یعنی یك مشت شترچران های صحرا نورد که با وجود توحش و بربریت از صداقت وصفا ، فتوت و

وفا ، همت و سخا ، مهمان نوازی و وفای بعهد و مانند آن خصایل و صفاتی که‌دراین قوم وحشی وجودداشت دراقوام متمدنه امروزنمیتوان نظیر انرا پیدا کرد .

انها در میدان جنك از یك‌بیت حماسه نتیجهٔ که میگرفتند ازموزیك جنك آن نتیجه گرفته نمیشد . مثلا در جنك جمل وقتیکه بفوج عایشه شکست وارد شد یکنفر از قبیله ضبه آمد مهار شتر عایشه را گرفت و این اشعار را خواند :

نحن بنوضبة اصحاب الجمل　　　الموت احلی عندنا من العسل
ننعی ابن عفان باطراف الاسل　　　ردوا علینـا شیخنا ثم بجل

اوانقدر پیکار کرد تا بقتل رسیدو بعد سر گردگان چندی پشت‌سر هم آمده مهارشتررا گرفتند ومشغول جنك گردیده تاهمگی کشته‌شدند وبدین ترتیب قریب یکصد وپنجاه نفر شربت مرك چشیدند .

در تعلیم استقامت و ثبات استفادهٔ که‌از این یك بیت میتوان کرد از کتاب الاخلاق ارسطو آن استفاده حاصل نمیشود :

من‌انکه عنان باز پیچم زراه　　　که‌یاسر دهم یا ستانم کلاه

. . . .

غالب شعرای‌ایران این موهبت الهی‌را ضایع ساخته درمحل‌خود بکار نبرده انـد بلکه گوئی بدوکار انرا تخصیص داده اند یکی مدح سلاطین وامرا که‌براست از کذب و افتراوخوشامد وتملق ودیگرعشق و عاشقی کـه مشحون است بیك رشته مبالغات و اغراقات از کار افتاده یا الفاظ وکلمات بیهوده .

.. شکی نیست کـه متاخرین دامنهٔ تخیل‌را وسعتی بسزاداده اندلیکن

بقدری درآن از اعتدال خارج شده اند که جزیك صورت معمائی از تخیل چیزی باقی نمانده است . »

قصیده یا کشکول گدایی

درباره تملق گوئی چامه سرایان ایران که (بخلاف شعراء عرب) قریحهٔ شعری خودرا درغیر موقع بکار برده وانرا وسیله مال اندوزی و سایر هوسهای نفسانی قرار داده اند و در این باره باندازهٔ پافشاری کرده‌اند که‌بدبختانه « حسن‌طلب » (یعنی گدائی استادانه) از بهترین « صنایع بدیعی » بشمار رفته واز وطواط گرفته تا فرصةالدوله‌شیرازی درستایش این‌صفت‌داد سخن داده اند پروفسور سخت برآشفته وقصیده را مترادف کشکول گدائی نام میبرد :

« . . . . . در عرب شاعر ازمدح احتراز میکرد و انرا برای خود عیب و عار میدانست و لذا از طلوع شاعری تا مدتی قصاید مدحیه گفته نشد و اگر کسی خدمتی بشاعر می نمود در ازاء آن فقط اظهار تشکر میکردو اول کسیکه شروع بگفتن‌مدیحه گرد نابغهٔذبیانی بوده‌است اگر چه او از این راه خیلی ثروت بهم زد تااین حد که در ظروف طلا و نقره غذامیخورد لیکن موقعیت ووجاهتی که درمیان‌مردم داشت از دست داد . بعد از نابغه ، اعشی شاعری را پیش خود قرار داد ، رفته رفته این کار رواج پیدا کرد بحدی که امروز لفظ قصیدهو کشکول گدائی دو لفظ مترادف میباشد . . . . . »

از صفحه ۷٦ تاریخ شعر شاعری و پیدایش آن درایران وسیر تکاملی شعرشروع‌میشودتادرصفحه۸۵ میرسیم بقسمت اغلاطیکه‌شاعران بملاحظهٔ مراعات وزن وقافیه در سخنان خوددرواداشته‌اند واین‌قسمت

گرچه بسیار جالب توجه و هر سطر بلکه هر کلمه آن نتیجه مطالعه یك دیوان شعری است ولی چون این بحث از طرف دارنده بزرگوار پیمان بتفصیل در گذشته نگاشته آمده این است که دراین یادداشت از تکرار آن خودداری میشود .

پشیمانی‌ها و شکوه ها

چون بسیاری از چامه بافان سخن فروشی‌راسرمایهٔ زندگی خود قرار داده بودند ، هر وقت بواسطه نبودن خریدار (ممدوح خام !) بازارشان از رونق میافتاد زبان بنکوهش « دوران دون پرور » و « روزگار ناسازگار » میکشادند وای بسا که از کردهٔ خود پشیمان شده بر گذشتهٔ خویش افسوسهامیخوردند وشکوه ها وندبه‌ها میکردند.

در بارهٔ این ناله ها و دریغها شرح زیر بن را در صفحه ۱۱٦و ۱۱۷ ترجمهٔ کتاب موضوع یاد داشت می یابیم « . . . چنانکه دیوان ظهیر ، انوری ، سلمان پر است از اینگونه شکایات و بالاخره ازاین صدمات و ناملایمات ، در شعرا ازپیشه و شغلشان یك حس تنفری پیدا شده دیدند اگر نتیجه شعر وشاعری گفتن مدیحه و گرفتن صله است بایدانرا جزء رذل‌ترین وسست ترین پیشه‌های دنیا شمرد . اثیرالدین اومانی دریك قصیدهٔ چنین گفته :

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد که جو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان بدتر ازاین‌کاری نیست هان و هان تانکنی تکیه براین بی بنیاد
خودازآن کس‌چه بکاهد که‌تو گوئیش‌بخیل یاز آنکس چه فزاید که نواش گوئی راد
کاغذی پرکنی از حشو فرستی بکسی پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن‌نه‌خودحجت‌شرعی‌نه‌خط دیوانی‌است پس‌از آن خط بتوچیزیش چرا باید داد
وین‌چه ژاژاست دگرباره که ابیات‌مدیح گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد

پس بدین هم نشوی قانع و از بی‌تازی   بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گشاد
همچو آئینه نهی بر در او پیشانی   از تو او شرم کند همچو عروس ازداماد
آنچه مقصود زشعراست چو در گیتی نیست   شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد!

ظهیر فاریابی در قدر ناشناسی از شعر و شاعری مرثیهٔ باسوز و گدازی که گفته دل سنك را آب میکند:

گهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور   گهی خطاب کنم مست سفلهٔ را راد
مرا از آن‌چه که شیرین بسی‌است در کشمیر   مرا از آنچه که نوشین لمی‌است درنوشاد
گلی که بشکفد ازشعر حاصلش این است   که بنده خوانم خود را و سرورا آزاد
در این زمانه چو فریادرس نمی یابم   مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد

انوری در مذمت از شعر و شاعری اشعاری که گفته ما درشرح حال او آنرا ذکر نمودیم. در این جا از تذکار این مطلب ناچاریم که تمام این شعرا در مذمت و نکوهش از شعر وشاعری علتی که ذکر کرده اند این است که آن وسیله تحصیل مال و ثروت نیست و از آن نمیشود استفادهٔ مادی نمود وزر بدست آورد ولی افسوس که این نکته بر آنها مخفی بود و نمیدانستند لطیفهٔ که اطلاق شعر و شاعری بر آن میشود هیچ مربوط بصله و انعام نیست بلکه آن یك آتشی است بخودی خود مشتعل میشود.... ابداً بتحسین و آفرین و بصله و انعام علاقه و ارتباطی ندارد.

البته بر این آقایان بعد از این شکست و ناکامی لازم بود از مدیحه سرائی بکلی صرف نظر کرده خط بطلان روی آن بکشند. لیکن مع التأسف به اثر پستی همت یك طریقهٔ بدتری بجای آن اختیار نمودند وآن اینست که وقتیکه صله و انعام نمی یافتند بوسیلهٔ شعر آنرا تقاضا میکردند چنانچه تیرشان از این راه هم بسنك میخورد شروع

بهجو مینمودند . شما انوری را ذیلا ملاحظه کنید بممدوح خود چه میگوید :

سه بیت رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح دوم قطعهٔ تقاضائی
اگر بداد ، سوم شکر ورنه داد هجا من آن دوبیت بگفتم دگر چه فرمائی

کمال اسماعیل هجا را وسیلهٔ کامیابی قرار داده است :

هرآن شاعری کو نباشد هجا گو چو شیری است چنگال و دندان ندارد

این هجو گوئی در ابتدای امر بهمان شوخی و ظرافت و بذله گوئی محدود بوده است . مثلا یك شاعر در هجوطبیبی می گوید : ملك الموت بشکایت نزد خدا رفت که من یکی را قبض روح میکنم وآقای دکتر جان ده نفر را میگیرد علیهذا :

یا مرا عزل کن از این خدمت یا ورا خدمتی دگر فرما

لیکن همین ظرافت وبذله گوئی رفته رفته بالفاظ رکیك وفحش وناسزا رسیدوجای بسی تأسف است که بسیاری ازمشاهیر شعرای ایران شهرتشان از همین راه بوده است ! . . . . . »

پیمان : بارها می گفتند شبلی نعمانی در باره شعر وشاعری بنگارشهای پیمان نزدیك آمده وخواهش می کردند ستایش از آن کتاب درپیمان کرده شود و چون آقای فیضی این یکرشته گفتار را فرستادند بسیار خرسند شدیم و بچاپ آن آغاز کردیم تا در پایان اگر سخنی باشد بنگاریم . در اینجا همین اندازه می نویسیم که گفته های ما درباره شعر برسر جای خود هست و هرگز جمله ای را ناسنجیده نرانده ایم واز آن نخواهیم برگشت برادرما فیضی که خود شاعر و یکی از فرزندان پاکدل ایرانست نیز همیشه باماهم اندیشه بوده اند و چنین نیست که ما با ایشان ازهر باره با گفته های شبلی همداستان باشیم .

پرسش — پاسخ

این در را همیشه در پیمان باز میداریم تا پرسشهاییکه می شود پاسخ گفته ویا بخوانندگان بگزاریم پاسخ گویند .



پرسش :

۱ — شما چه دلیل بر نبوت زردشت دارید ؟

۲ — درباب میهن‌او آیا درست است که در آذربایجان بخصوص‌در اورمی (رضاییه کنونی) متولد شده ؟ . تهران ع ت

پاسخ :

ما بارها از زردشت گفتگو کرده دلیل ها به‌پیغمبری‌او یاد کرده ایم واگر بخواهیم زمینه را هرچه روشن تر گردانیم باید نخست در پیرامون پیغمبری گفتگو نموده معنای درست آن را باز نماییم آن زمان به‌آسانی می‌توان پیغمبری زردشت را پذیرفت . دراین پیرامون هم در شماره چهارم امسال گفتاری نوشته ایم ولی باید موضوع را روشن‌تر از آن گردانیم و پیداست که دراینجا آن‌کار را نتوانیم کرد .

در بارهٔ زایشگاه زردشت ماین نکته‌را در دست داریم که زبان اوستا زبان شمال است . باینمعنی که در زمان هخامنشیان وپیش‌از ایشان درشمال وجنوب ایران زبان یکی ولی درباره حرفها تفاوت باهم داشته اند . ازجمله بیشتر شین ها وکافها و زاهای شمال درجنوب سین وجیم ودال بوده که نشانهایی ازاین تفاوت تا امروز باز مانده . ازاینجا امیتوانیم بدانیم یك نوشته یاکتاب در شمال یادر جنوب نوشته شده واوستا را چون می‌نگریم با زبان شمال نگارش یافته که این خود دلیل استواریست بر اینکه زردشت از مردم شمال بوده .

اگرچه اوستا همه آن از زردشت نیست وانچه که می‌توان اززردشت پنداشت بیگمان دست ها درآن برده شده وچه‌بسا که هیچ بخشی ازاین اوستا ها از زردشت نباشد . چیزیکه هست اگر زبان اوستای راستین شمالی نبود

این اوستا های ساختگی را با آن زبان نمیساختند . اینست دلیل‌ما بجای‌خود درست می‌ماند .

پس اینکه در کتابها زردشت را از مردم آذربجان نگاشته اند دلیلی هم برای آن از راه علمی هست ومی‌توان آن‌را پذیرفت .



پرسش :

۱ — میزبان چه لغتی است فارسی است یازبان دیگری ؟ اگرفارسی است ازچه ترکیب شده ؟ اکنون که برای مهمانان میز میآرایند اگرمیزبان بمهماندار بگوئیم خیلی مناسب است ولی درسابق چگونه بوده است ؟

۲ — معنی لغات آمه وخیم چیست ؟ (درفرهنگ معنی آمه‌را دوات وخیم را عادت نوشته) .

۳ — آیاکلمه ورزش بمعنی کنونیش درقدیم بکار میرفته است و یا همیشه بمعنی کشاورزی بوده است چنانکه فردوسی گفته است . . . . . نشاندند هرجای چندین درخت . چویك مرز از ورزش آباد کرد - دل هر که بود اندر آن شاد کرد .

٤ - آشوب فعل امر آشفتن است پس مشوب که کلمه عربی است از کجا آمده ؟

اهواز شیشه‌گر

پاسخ :

۱ - « میزبان » فارسی است واصل آن « میزدپان » بوده چه‌میزد یك گونه از میهمانیهای ایرانیان باستان است - ربطی بکلمه « میز » ندارد .

۲ — « آمه » بمعنی دوات « خیم » بمعنی خوی است . چنانکه « دژخیم » مرد بدخوی مردم آزار را گویند وبکار بردن آن در میرغضب هم ازهمین معناست .

۳ — ورزش با ینمعنی تازه است و معنای دیرین آن همانست که خودتان یاد کرده اید و گذشته از کلمه « کشاورز » « برزگر » نیز که نخست « ورزگر » بوده‌باهمان معنی درست‌می‌آید . ولی گویا ورزش بمعنی‌هر گونه کار نیز می آمده .

۴ — کلمه «مشوب» ازشاب یشوب می‌آید وربطی به «آشوب» ندارد

***

پرسش :

نظر شما درباره استخاره چیست اینکه بسیار وقت برخلاف واقع می آید آیا چه عذری برای آن دارید؟ . . . **تبریز د.**

پاسخ :

«استخاره» بمعنی «نیکی خواستن» است بدینسان کسیکه دنبال کاری می رود از خدا بخواهد آن‌کار را نیك و سودمند گرداند. اما فال‌گرفتن با قرآن و تسبیح و مانند آن‌که نامش را بغلط استخاره گزارده اند جز کار بیهوده ای نیست.

اینکه می پرسی: «بسیار وقت برخلاف واقع می‌آید . . . .» از آنان بپرس که آن را می‌کنند و بنیادی برایش می انگارند. بپرس چه دلیلی دارند که قرآن پاك را فالنامه ساخته اند؟! آیا قرآن برای این‌کارهاست؟! آیا کسی هم از پیغمبر و جانشینان و یارانش چنین‌کاری را می کردند؟! بپرس آن تسبیح از کجا آمده؟! آیا پیغمبر هم تسبیح بدست می‌گرفت؟! بپرس آیا یاد خداهم بشماره باید بود؟!

***

پرسش :

چرا نویسندگان پیشین در کتاب های خود امیره را بجای «امیر» مینوشتند. مانند: امیره‌دباج - امیره حسام‌الدین. امیره انورکهدمی این هاء (ه) در امیره چه هائی (ه) بوده است.

آیا بمعنی امیرکوچك است!. **رشت کدیور**

پاسخ :

نویسندگان این‌کار را تنها درباره امیران گیلان کرده اند و پیداست که خود گیلانیان آنچنان برزبان می‌رانده‌اند. بعبارت دیگر این گیلانیان بوده اند که بجای امیر دیباج «امیره دیباج» می گفته اند.

پس علت کار را در زبان گیلان باید جست . انچه من از دور میدانم درلهجه گیلانی و مازندرانی در پیوستن دوکامه بهم زیری بر آخر کامه یکم می‌افزایند مثلا « پسته‌فراش » ومانند این . همین زبر است که در نوشتن ها می شود . در امیره دیباج و امیره آنوز و امیره حسام الدین نیز همین زیر است ها شده ربطی بمعنای کوچکی ندارد .

در این‌جا یاد آوری می کنم چند سال پیش یکی درتهران درنگارش های خود « امیره دیباج » را که ملاقطب شیرازی کتاب بنام او تألیف نموده زن پنداشته و برروی این پندار خود گفتار درازی رانده بود . از کامه امیره بسیار کسان چنین اشتباهی را می توانند کرد .

در پیرامون کافنامه

۱ — عینك — در شوشتر عینك‌را (عاینك) میگویند واز اینرو گمان شما از اینکه عینك در اصل آیینك بوده است درست میآید

۲ — گوزك — در نیمزبان خوزستان قوزك پارا گوزك میگویند گویا از این است که مانند گردو است .

۳ — شنبه — هنوز در اینجا (خوزستان) شنبه را (شنبد) میگویند

٤ — چنگه — کف زدن را در اینجا چنگه میگویند

٥ — پیمانه — در اینجا پیمانه نیز بجای کیبه بکار میرود

٦ — غرغره — در زیرپل دزفول سرداب مانندی است که همیشه پراز آب بوده وآنرا غرغره میگویند .

۷ — در اینجا مادر را (دا) و (ودایه) خطاب میکنند ودایه را (تایه) میگویند در اینجا بیمناسبت نیست خطابهائیکه بخویشاوندان نزدیك کرده میشود بنگارم : - پدر را (بهبه)، مادر را (ممه)، برادر بزرگتر را (گه گه) یا (یه‌یه) ، خواهر بزرگتر را (ددده) میگویند . پدر بزرك را (با با) و مادر بزرك را (بی‌بی) و (ننه) مینامند .

۸ — مایه — در اینجا ماده را (مایه) و مادینه را (ماینه) میگویند وهمچنین (مهره بنخ رشته کشیدن) را (ماییدن) گفته که فعل امرش (مای) میشود آیا میشود از این چیزی دریافت ؟

پیمان :

در همه جا ومیانه همه مردمانی که ما می شناسیم کودکان زبان جدا گانه ای دارند . باین معنی مادران و دایگان نخست که زبان به کودک یاد میدهند کلمه های خاصی را بکار می برند و این کلمه ها همیشه یکحرفی و دو حرفی و مکرر است : ماما بابا ننه نی‌نی لالا بهبه پهپه ممه دده چی‌جی بی‌بی و مانند اینها . درزبانهای اروپایی نیز هست .

مقصود باز کردن این نکته است که گاهی این کلمه هارا با کلمه های زبان بزرگان بهم در می آمیزند وفرق در میانه نمی گزارند . مثلا چه بسا « بابا » را با « پدر » و « ننه » را با « مادر » فرق نگزارند وچه بسا این کلمه هارا در فرهنگها بیاورند بی آنکه بنگارند زبان کودکانست .

اما کلمه « مایبدن » و معنایی که از آن میتوان فهمید این را بخوانندگان وا می گزاریم .

یکی از لغزشهای فرهنگها

ما بارها این‌را نوشته ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوانست‌و نمی‌توان نوشته یک‌فرهنگی را دلیل گرفت . چنانکه همین حال را قاموسهای عربی دارد . بتازگی لغزش شگفتی از برهان قاطع بدست آورده ایم که آن را دراینجا باز می‌نماییم :

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است وما امروز کتابهایی از آن در دست داریم باخط خاصی نوشته می‌شود که آن‌را هم خط پهلوی‌می‌نامند دراین خط پاره کلمه هایی از زبان آرامی (زبان بین‌النهرین که باعربی از یکرشته بوده) درنوشتن می‌نگارند ولی در خواندن بجای آن کلمه‌فارسی را می‌خوانند . مثلا « من » نوشته « از » می‌خوانند . « تمنا » نوشته « کام » می‌خوانند همچنین صدها کلمه . واینهارا « هزوارش » می‌نامیدند .

جهت این‌کار روشن نیست و کسانی می گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی از مردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن کلمه هارا بخط فارسی در آورده اند . هرچه هست پیداست درآن‌زمان

هم زبان ایران بازیچه هوس این وآن بوده .

مقصود اینست که در خط پهلوی یکرشته کلمه های آرامی تنها در نوشتن بکار می‌رفته و اینهاست که «هزوارش» نامیده می‌شده و چون پاره کتابهای پهلوی را باهمان خط خود مؤبدان نگاه میداشتند چنین پیداست اینان چگونگی‌را ندانسته‌ومی‌پنداشته‌اند همان کلمه هارا نیز باید خواند وآنها را از کلمه های باستان فارسی می‌پنداشته اند . و چون نویسنده فرهنك فارسی در هندوستان بامؤبدان آشنایی پیدا کرده مؤبدان اشتباه خودرا باو نیز یاد داده اند و اینست می‌بینیم دسته ای ازآن کلمه ها را در کتاب خود بنام لغت «زند و پازند» می آورد . اینك چندین کلمه را ما از آن فرهنك در اینجا می آوریم :

بیتا . . . بلغت زند وپازند بمعنی خانه است کهبعربی بیت خوانند .

تبنا بروزن یهنا بلغت زند وپازند کاهی که ازگندم‌وجو بهم می‌رسد وبعربی تبن می گویند .

بسریا . . . بلغت زند وپازند گوشت را گویند وبعربی لحم خوانند .

بااین چند نمونه بسنده می‌نماییم . گاهی نیز کلمه های باستان‌پهلوی را که آن‌هارانیز از مؤبدان گرفته بهمین عنوان مینگارد . واینك‌نمونه‌ای ازآن :

بیتانه . . . . بر وزن ومعنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند وپازند .

«بیتانه» شکل باستان کلمه بیگانه است کهما امروزهیچ گونه‌نیازی بان نداریم بعبارت دیگر کلمه جداگانه ای نیست .

یکرشته هم اینگونه کلمه ها در فرهنك قاطع آمده است ــ همه اینها نادرست وبیجاست . بیك فرهنك نویس فارسی چه تاانجاها پیش رود و کلمه های هزار سال پیش‌را بیاورد آنهم بااین اندازه اشتباه وچون امروزها می‌بینیم کسانی دربی فارسی سره هستند و از اینجا و از آنجا کلمه می‌جویند برای جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نگاریم که مبادا فریب این کلمه ها را در فرهنك قاطع بخورند وآنهارا در نگارشهای خود بکار برند .

وچون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند وگاهی می‌بینیم کلمه هایی

از خود بافته ویا ازاینجا و انجا برداشته بنام کلمه های پهلوی بخرج میدهند برای جلوگیری از اشتباه اینان نیز می‌نگاریم که بسیاری از هزوارشهایی که در فرهنگ قاطع آورده در خودآن هزوارش غلط است ومؤلف که دوراز ان زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست کلمه را بدست بیاورد .

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسر می دهد زیرا از جای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد وجای افسوس است که راهنمای آن یکمشت نادان شده اند وچه‌بسا که اورا براه درستی نرسانند و از یك رشته آلودگیها که تازه رها می‌شود بیکرشته دیگر آلوده اش سازند اینست ما باردیگر گفتار هایی درپیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد .

دوز - و دز

در نامهای آبادیهای آذربایجان بسا که کلمه دوز دیده می شود : سلدوز براندوز رواندوز گرمادوز و مانند اینها . در انجمنی پنداشته انـد این کلمه ترکی است . باید دانست در لهجـه آذری بجای « دز » « دوز » بوده و این نامها یادگار آن زبان باستانست . رواندوز را در تاریخ ابن اثیر و دیگر جاها « رویین‌دز » نگاشته اند . «گرما دوز» که طغرل آخرین پادشاه سلجوقی دیری در آنجابند بوده در تاریخهای‌سلجوقی آنرا «گهرام دز»نامیده‌اند اینها دلیل گفته ما است .

قرا - کلان

از اینگونه کلمه ها که فارسی است ولی ترکی پنداشته می شود در زبان آذربایجان باز هست . یکی از آن ها کلمه « قرا » می باشد کهشکل دیگر کلمه « کلان» ودرلهجه آذری بمعنی بزرگست که هنوز هم در نیمزبان گاپین قیه بکار می رود . درنامهای آبادیها که گـاهی آمده‌نیز بهمین‌معنی‌است قراچمن قرارود . ولی چه‌بسا که کسانی آن‌را ترکی پندارند و چنین‌خواهند که تغییرش دهند .

« قرارود» در قره داغ همانست که جنگهای خرمدینان در کنار آن روداده و در تاریخ‌طبری همیشه « کلانرود » می‌اورد ولی در لهجه‌بومی قرارود خوانده می‌شود و اینکه جزو دوم کلمه (رود) فارسی است دلیل دیگر است کهجزو یکم‌نیز فارسی می بـاشد وگرنه میتوانستند «قراچای» بگویند .

خواهش و آگاهی

مردان ارجمندی‌را که زحمت های پیمان‌را درشهرها پذیرفته‌اند ماایشان را گرانمایه‌تر ازآن می شناسیم که‌نام نمایندگی برویشان بگزاریم ودرمهنامه اعلان کنیم نیازی هم بچنین کاری نمی‌بینم . ولی کسانی ازایشان بخصوص کتابخانه‌ها اگراعلانی داشته باشند ازچاپ آن باز نخواهیم ایستاد وبی انکه خرجی داشته باشد نشرمی نمائیم

(مگر اعلانی که با گفته‌های پیمان ناسازکار باشد که بیگمان چاپ نخواهیم کرد .)

بهرحال ماهمیشه کوششهای جوانمردانه‌ایشان‌رافراموش نخواهیم نمود و فیروزی و شادکامی برای ایشان خواستاریم .

پوزش

دراین شماره جایی برای (یادکارفردوسی)نمانده این بخش را نتوانستیم‌چاپ‌نماییم (گزارش شرق وغرب) نیزچون آقای‌سلطان‌زاده دچاردرد دندان وناتندرستی‌هستند نگارش نیافت وچون مااین بخش را بعنوان تاریخ نگاری دنبال می‌نماییم چیزی‌ازخوانندگان فوت‌نشده در شماره اینده جبران‌خواهیم کرد .



پیام

آقای ج - ض نگارش شما رسیده . شما را دشمن پیمان نشناختیم و نگارش تان را نیز از شماره هفتم یا از شماره هشتم چاپ نموده بایرادهاتان پاسخ می‌دهیم - پیمان برای همین است که باین گفتگوها پردازد دیگران هرچه میگویند بگویند ما بر آنیم که دین باید از روی فهم و باور باشد و بر کسانیکه نافهمیده دین را نمی‌پذیرند نکوهش نداریم و از نگارشهای آنان هم نمیرنجیم بلکه برادرانه پاسخ میدهیم . امیدواریم شما را با نام و نشان درست خواهیم شناخت



آگاهی

با این شماره مدت اشتراك خواستاران ششماهه پایان می رسد اگر دوباره باید فرستاد بنویسند و آگاهی دهند .

خواهش بار دیگر

آن‌خواستارانی که هنوز پول نپرداخته اند در پرداختن شتاب کنند .

